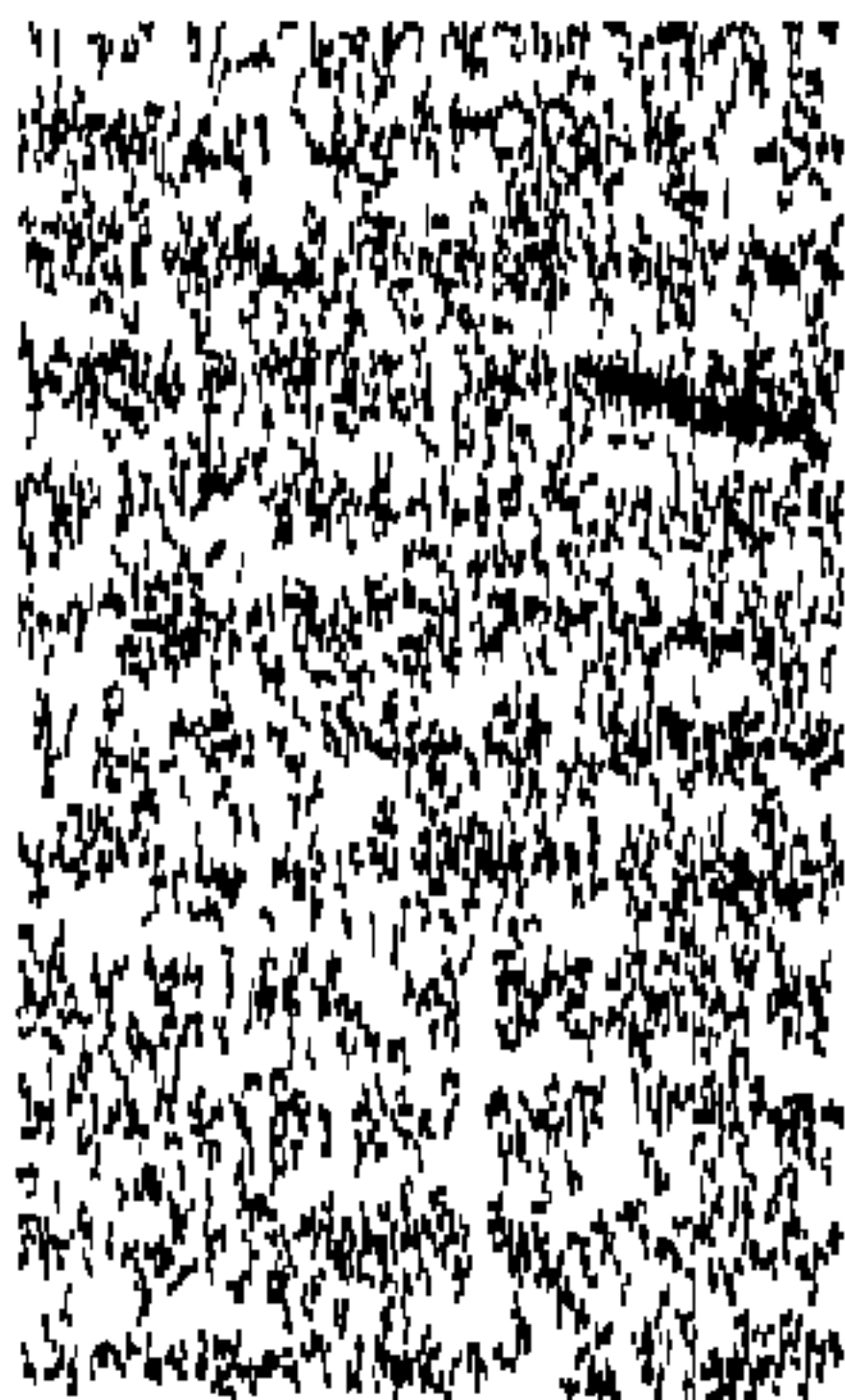


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مَطْبَعُ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ
مَطْبَعُ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ



برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iit.ac.in>
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

مجموعه کتب خطی کتبخانه مجلس شورای اسلامی
مجله علمی و پژوهشی

در این کتاب که در میان افغانها آمده یکی از فقا کسی بود که وضع آن برای خودی استعمال است کسی نمی آید بجهت
آدمی نمی آید بای یکدیگر می باشد کسی که آید بجهت بر زمین آدمی دیگر آید بجهت مردم دست آید کسی چیزها خوش نمی
خوشی دیگر چیزها خوش نمی آید قلم محض باشد و در میان کسی وجه کسی جوئی کسی خطبید استعمال
در یک زمین بی عمل حرکت مثل درین مقام پس آن فاقتی هر ضربه است لطفت میرود این حرکات در حال
از دست زمین یعنی خواهند نوشت که در فاقتی پوسته بر زمین است لطفت میرود این حرکات در حال
در این فاقته و دیگر که نام در مثال شماره ای که کاربرد یعنی برای چه کار و این که نام است در جای بی حرکت و دیگر
استعمال معنی نایب با نمیدرماند و بالعکس مثال شماره ای که کاربرد یعنی برای چه کار و این که نام است در جای بی حرکت و دیگر
و خواهد رفت و دیگر آید در این برای تانیت مانند صاحبزاده و صاحبزادی و این سبب است که خطاب در
بهر وقت که او از دست بر سر گونزد و دیگر از جای مثال فلانی از فلانی روشن است یا دست است از دست نسبت فرام
از دست بر سر گونزد و دیگر از جای مثال فلانی از فلانی روشن است یا دست است از دست نسبت فرام
چنانکه بعضی مقام صحیح بود و در آن گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در
از این وقت که از زمان خواهد شد یعنی خواهد بود و دیگر فرما گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در
نهاده ام در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در
ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگا در متن مشتقات آن استعمال کنند و دیگر گزیدن بجای بردن
بالعکس مانند گزیدن و سنگ بریدن و گزیدن بجای زدن بالعکس مثال فلان کس جنگ زده شد و فلانی را از جنگ
گزید و دیگر گزیدن بجای شکستن بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خراگم گزیدت این شیشه خرد شد و شکست
و دیگر گزیدن بجای ملاقه دادن و بدندان و دیگر خالو یعنی شکر خاله را بل زبان بر اضا در گویند و دیگر گزیدن
بجای گزیدن و دیگر گزیدن تفنگ جانوزان بجای سردان تفنگ یک کردن جانوزان و دیگر گزیدن
بجای رسیدن و گزیدن اگر گزیدن و گزیدن قریب شدن با قریب آمدن ختن مثال فلانی با شاپه می رسید
یعنی چه قریب است دارد و این پس از آنکه گزیدن یعنی بدینا زید و در ضرب بجای فلانی رسید و در مثال در فلان کام
چون گزیدن بجای فلانی رسید و نیز بر زده می رسد و دیگر در فلان بجای بجی و مستوی و کم اصل از دست و فلان
سند است و فلان است این گزیدن هم گزیدن است و گزیدن است و گزیدن است و گزیدن است و گزیدن است و گزیدن است
گزیدن است و گزیدن است گزیدن خوش اصل گزیدن بها و دیگر گزیدن یعنی خاندن مثال از فلانی را خوب شانه
و گزیدن حرکت خواهد کرد و دیگر گزیدن یعنی گزیدن در فلان بجای گزیدن و گزیدن است و گزیدن است
فلان در فلان باشد مثال در فلان خورشیدی خواهد بود یا از مترو فلان اینجا بود بوده است و دیگر گزیدن

در این کتاب که در میان افغانها آمده یکی از فقا کسی بود که وضع آن برای خودی استعمال است کسی نمی آید بجهت
آدمی نمی آید بای یکدیگر می باشد کسی که آید بجهت بر زمین آدمی دیگر آید بجهت مردم دست آید کسی چیزها خوش نمی
خوشی دیگر چیزها خوش نمی آید قلم محض باشد و در میان کسی وجه کسی جوئی کسی خطبید استعمال
در یک زمین بی عمل حرکت مثل درین مقام پس آن فاقتی هر ضربه است لطفت میرود این حرکات در حال
از دست زمین یعنی خواهند نوشت که در فاقتی پوسته بر زمین است لطفت میرود این حرکات در حال
در این فاقته و دیگر که نام در مثال شماره ای که کاربرد یعنی برای چه کار و این که نام است در جای بی حرکت و دیگر
استعمال معنی نایب با نمیدرماند و بالعکس مثال شماره ای که کاربرد یعنی برای چه کار و این که نام است در جای بی حرکت و دیگر
و خواهد رفت و دیگر آید در این برای تانیت مانند صاحبزاده و صاحبزادی و این سبب است که خطاب در
بهر وقت که او از دست بر سر گونزد و دیگر از جای مثال فلانی از فلانی روشن است یا دست است از دست نسبت فرام
از دست بر سر گونزد و دیگر از جای مثال فلانی از فلانی روشن است یا دست است از دست نسبت فرام
چنانکه بعضی مقام صحیح بود و در آن گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در
از این وقت که از زمان خواهد شد یعنی خواهد بود و دیگر فرما گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در
نهاده ام در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در گاهی خود را در
ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگا در متن مشتقات آن استعمال کنند و دیگر گزیدن بجای بردن
بالعکس مانند گزیدن و سنگ بریدن و گزیدن بجای زدن بالعکس مثال فلان کس جنگ زده شد و فلانی را از جنگ
گزید و دیگر گزیدن بجای شکستن بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خراگم گزیدت این شیشه خرد شد و شکست
و دیگر گزیدن بجای ملاقه دادن و بدندان و دیگر خالو یعنی شکر خاله را بل زبان بر اضا در گویند و دیگر گزیدن
بجای گزیدن و دیگر گزیدن تفنگ جانوزان بجای سردان تفنگ یک کردن جانوزان و دیگر گزیدن
بجای رسیدن و گزیدن اگر گزیدن و گزیدن قریب شدن با قریب آمدن ختن مثال فلانی با شاپه می رسید
یعنی چه قریب است دارد و این پس از آنکه گزیدن یعنی بدینا زید و در ضرب بجای فلانی رسید و در مثال در فلان کام
چون گزیدن بجای فلانی رسید و نیز بر زده می رسد و دیگر در فلان بجای بجی و مستوی و کم اصل از دست و فلان
سند است و فلان است این گزیدن هم گزیدن است و گزیدن است و گزیدن است و گزیدن است و گزیدن است و گزیدن است
گزیدن است و گزیدن است گزیدن خوش اصل گزیدن بها و دیگر گزیدن یعنی خاندن مثال از فلانی را خوب شانه
و گزیدن حرکت خواهد کرد و دیگر گزیدن یعنی گزیدن در فلان بجای گزیدن و گزیدن است و گزیدن است
فلان در فلان باشد مثال در فلان خورشیدی خواهد بود یا از مترو فلان اینجا بود بوده است و دیگر گزیدن

فلان در فلان باشد مثال در فلان خورشیدی خواهد بود یا از مترو فلان اینجا بود بوده است و دیگر گزیدن

بسم الله الرحمن الرحيم ...

مصراع آخر و از مفاصل از لغات و از نگاه به مثال از مسموعه و از نگاه به مثال از لغات ...

بسم الله الرحمن الرحيم ...

و یافته بر شناخته و جدا و مانند آن مانند زنی که در افلاطون فطرت که در انسانی و در انسانی از دور پیام که بان
 بریز بار بر ترانه که سر گفتش شناسی سرش از پیش گویش محبت و عمر می ماند می مجزا با هم مترادف است
 تا از کلام فطرت که فطرتی بد چکیده از وی چو وی در لغت مصرعه تا از کلام فطرت که فطرتی بد چکیده از وی چو وی در لغت مصرعه
 آفرین برین از سر خود که از بر ثواب بدگشته نغمه خور با هزاران بیت بگوید چو وی در کلام فطرتی بد چکیده از وی چو وی در لغت مصرعه
 ز بارش در چو چو که خدا گماست که نیت به شعر میباش چو ازین فز زنده جزا کن بدست ازین حور و جفای
 از جای که نیت باشد و چاک از فراق یاران ندیم و چه بلا که از کلام دوری بر سر نیامده شعر چه کلام که در کلام
 عاشق زار که نیت از لطافتی بد چو کلامی مصرعه چه عجب که جان با گذر و نسیم کوشش شعر چه کلامی که نشود آواز
 خدای به قصاص تو که خون همه کس ز بی پروا گوی شعر من که سر نیایم بدو کون بدگر دم زیر بار صنت او است
 مصرعه آنکس که ترا گفت نکو خود کیو است بیت طبل که بجز محل نشناسد و کلامی را در شکل که نشاید
 در سرین بیت دانست که جز در کلام نیت استی بدان سبکی و لیر بجز کلام را مصرعه نیت که عاشق در کلام
 بر روزگار من مصرعه تو هم شناخته کاین کلام خاص نیت بدو کلام الفاعل سوای یای تو یعنی و کلام
 که نیت از کجا که چنین باشد و در بعضی جا که آخر جمله باشد محتاج کجاف بیان نشوند مثال من چنانکه گمان برده
 چنان نیت و چنان نیت هر حکم دارد و یا آنچه قویال کرده آچنان نیت علم و مال هر دو نیت است لیکن علم به
 از این است یا بهتر از نیت آنچه تو در کلامی همان بدان آن بهتر و چنان طوشت و از کلام ما از دوام یک حکم است
 مثال بعد که هر کس بر آنم و تا از بر نیم و برین حکم همین اراده دارم و همین خواهم و از دوام و یاران
 میجویند که مرا از تو جدا کنند لیکن خدا کند شعر کلامه حسودی متاج شایه بهر گل کی برسد عاشق و مجنون
 و من بیت میگویم علی بن ابی طالب کان بدیای تو یعنی در هر ترکیب و در بیت که نیت بدو چو در کلام
 خندان و شوار نیت به صورت میتوان گشت لیکن این ازین نیت که در کلام نیت بدو چو در کلام
 دیگر چنین مرد صاحب جوهر چگونه بشتم و مکر و ملت چگونه بکشتن من منی میشود یا اجازت میدهد بهر نیت
 میدهد یا میدهد اما باید که در میان ال لفظ میدهد فضل واقع نشود و علم نیت بدو که احوال خود را بگویم و دیگر نیت
 زنی بسا حکمین مگوفه بدیضا به نظر بفرمایند و کلامه در نیت حیا و لفظ زنی که برای تخمین و نیت
 یعنی جا قایل آن میخواهد که وصف خیری با حال خیری بیان نماید و کلامی جدا اول را بان آرایش میدهد
 در مقام اول کاف بیانی بعد از و چه باشد و در مقام دوم غیر و چه بلکه هیچ نوع ذکر آن گنجایش
 مثال مقام اول در فقره نوزدهن ملاطونری گذشت مثال مقام دوم در مقام چهارم نیتش بران گران
 سر گویند است زنی لطف و چینی عدالت اگر جمله را متعلق زنی نگردد و از کاف بیانی در کلامی باشد

مانند هر جنبش و حتی بود که فشانی کف تو باش و ریایا سجاک نشاند یعنی سازم جنبش و وجود و روح هر که
 خوش است و می تواند بود که قابل در بیت بعد مصرعه اول جمله دیگر باشد که شروع آن کجا است
 کسب کردن در مقامات بجای خود خواهد آمد تا هم ترا نیز همین حال در دو مثال مصرعه مر از زده که
 نمازم ترا که مصرعه عجب نقشی کشیدی می مصره آفرین بر تو با اما کات در کجا است که نسبت بنظر
 لا تنک پشت و بچین کات از کجا که باشد و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین کتم **فصل** در فراق نار
 کجا که خیمه و از جدایی دوستان چه آفتها که بر سرم نیاید و کات چه کم کرد و وجه عجب هم و عجب است
 بجای آن از در مثال آمدن اگر بجای کات مصرعه چه کم کرد اگر سوی من بیاید و آری و مصرعه
 چه عجب اگر سوی من آگزی، و اگر هر دو لغت بجای جز از عمل مطلق می شود مصرعه که سوی من آگزی
 پس در مصرعه که گنگنی نمی سوی من چه کم کرد و باقی کلماتی همانند صیاح حذف نباشند که صند
 اما نقطه چنین می آید که قابل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر فاصله یابی فاصله موجب کات بیان
 مثال با من چنین گفتگو کرد که میران ششم یعنی چنین گفتگو که تو میدانی لایق من بوده است لیکن او با من
 کرد و اگر کاف تعلیل و آن بعد برود برود و یا بیا یا نشین و نشین می رسم و اوخ و مثل آن
 کرد و نظایر آن و کجا بودی و تو کجایی و بعد جمله که محتاج مذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال هر که من
 تو نیز هم برود که بسیار خود پسندستی بیا که ما تو کجا زندگی کنیم بیا که سخت آرزو مند توام مصرعه
 نشین زیرا که یار تو عاشق نواز است مصرعه نشین نشین که من جان بر خیزم و مصرعه از تو رسم که
 سوخت پیروی و مصرعه آفرین که زمانه دشمن شده مصرعه چه توان کرد که اوزان پریشان دارود
 مصرعه کجا بودی که شب سوختی آرزو جانی را شعر تو کجایی که زار ایکن تن بی تو کرده قصد سفر
 ملک عدم جانی پیروز و منو کلاب نسیم که آب مضان است و کات یعنی بلکه نیز و چه و شعر
 است برین زندگانی از فراق او که انسانی نماند از جایش بر زمین باقی بودی که مراعات بلاغت
 شاعر و جببری از آن بود و آن فکر صیغه مضارع در فارسی بود بی تم و یا که علامت حال است بعد کات
 این با ضمیر سه گانه مانند تو و او و من بعد حرف شرط یعنی اگر مثال چنین گوید شعر تو که اگر کف بی
 جنبشانی و چرا چون با و در من میرنی آتش شعله ای را در مقام با آنکه جنبشایش برای عاصیان کثیر است
 است نمی جنبشی را مطلق بلاغت نیست و خود را بدست خصمان کم یا فروخت مثال دیگر شعر آن بریر که
 خون من از خنجر او به اینده هر چه بگیا ز من میگردد و چکدر مصرعه اول بیخ ترا هیچکس است مثال دیگر
 شعر من که سر از شام از پایم کشم از جگر آبی که می پرس و مثال اگر لغت شعر قیاسی که کتم عاشقی چه

در این مثالها که در فراق نار است که در مصرعه مر از زده که در کجا که خیمه و از جدایی دوستان چه آفتها که بر سرم نیاید و کات چه کم کرد و وجه عجب هم و عجب است بجای آن از در مثال آمدن اگر بجای کات مصرعه چه کم کرد اگر سوی من بیاید و آری و مصرعه چه عجب اگر سوی من آگزی، و اگر هر دو لغت بجای جز از عمل مطلق می شود مصرعه که سوی من آگزی پس در مصرعه که گنگنی نمی سوی من چه کم کرد و باقی کلماتی همانند صیاح حذف نباشند که صند اما نقطه چنین می آید که قابل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر فاصله یابی فاصله موجب کات بیان مثال با من چنین گفتگو کرد که میران ششم یعنی چنین گفتگو که تو میدانی لایق من بوده است لیکن او با من کرد و اگر کاف تعلیل و آن بعد برود برود و یا بیا یا نشین و نشین می رسم و اوخ و مثل آن کرد و نظایر آن و کجا بودی و تو کجایی و بعد جمله که محتاج مذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال هر که من تو نیز هم برود که بسیار خود پسندستی بیا که ما تو کجا زندگی کنیم بیا که سخت آرزو مند توام مصرعه نشین زیرا که یار تو عاشق نواز است مصرعه نشین نشین که من جان بر خیزم و مصرعه از تو رسم که سوخت پیروی و مصرعه آفرین که زمانه دشمن شده مصرعه چه توان کرد که اوزان پریشان دارود مصرعه کجا بودی که شب سوختی آرزو جانی را شعر تو کجایی که زار ایکن تن بی تو کرده قصد سفر ملک عدم جانی پیروز و منو کلاب نسیم که آب مضان است و کات یعنی بلکه نیز و چه و شعر است برین زندگانی از فراق او که انسانی نماند از جایش بر زمین باقی بودی که مراعات بلاغت شاعر و جببری از آن بود و آن فکر صیغه مضارع در فارسی بود بی تم و یا که علامت حال است بعد کات این با ضمیر سه گانه مانند تو و او و من بعد حرف شرط یعنی اگر مثال چنین گوید شعر تو که اگر کف بی جنبشانی و چرا چون با و در من میرنی آتش شعله ای را در مقام با آنکه جنبشایش برای عاصیان کثیر است است نمی جنبشی را مطلق بلاغت نیست و خود را بدست خصمان کم یا فروخت مثال دیگر شعر آن بریر که خون من از خنجر او به اینده هر چه بگیا ز من میگردد و چکدر مصرعه اول بیخ ترا هیچکس است مثال دیگر شعر من که سر از شام از پایم کشم از جگر آبی که می پرس و مثال اگر لغت شعر قیاسی که کتم عاشقی چه

بلاغت نیز بانی در سینه
 بر سر کمال در ایرواکلا
 نسبت لغات و مطلق
 این معانی است
 در این مثالها که در فراق نار است که در مصرعه مر از زده که در کجا که خیمه و از جدایی دوستان چه آفتها که بر سرم نیاید و کات چه کم کرد و وجه عجب هم و عجب است بجای آن از در مثال آمدن اگر بجای کات مصرعه چه کم کرد اگر سوی من بیاید و آری و مصرعه چه عجب اگر سوی من آگزی، و اگر هر دو لغت بجای جز از عمل مطلق می شود مصرعه که سوی من آگزی پس در مصرعه که گنگنی نمی سوی من چه کم کرد و باقی کلماتی همانند صیاح حذف نباشند که صند اما نقطه چنین می آید که قابل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر فاصله یابی فاصله موجب کات بیان مثال با من چنین گفتگو کرد که میران ششم یعنی چنین گفتگو که تو میدانی لایق من بوده است لیکن او با من کرد و اگر کاف تعلیل و آن بعد برود برود و یا بیا یا نشین و نشین می رسم و اوخ و مثل آن کرد و نظایر آن و کجا بودی و تو کجایی و بعد جمله که محتاج مذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال هر که من تو نیز هم برود که بسیار خود پسندستی بیا که ما تو کجا زندگی کنیم بیا که سخت آرزو مند توام مصرعه نشین زیرا که یار تو عاشق نواز است مصرعه نشین نشین که من جان بر خیزم و مصرعه از تو رسم که سوخت پیروی و مصرعه آفرین که زمانه دشمن شده مصرعه چه توان کرد که اوزان پریشان دارود مصرعه کجا بودی که شب سوختی آرزو جانی را شعر تو کجایی که زار ایکن تن بی تو کرده قصد سفر ملک عدم جانی پیروز و منو کلاب نسیم که آب مضان است و کات یعنی بلکه نیز و چه و شعر است برین زندگانی از فراق او که انسانی نماند از جایش بر زمین باقی بودی که مراعات بلاغت شاعر و جببری از آن بود و آن فکر صیغه مضارع در فارسی بود بی تم و یا که علامت حال است بعد کات این با ضمیر سه گانه مانند تو و او و من بعد حرف شرط یعنی اگر مثال چنین گوید شعر تو که اگر کف بی جنبشانی و چرا چون با و در من میرنی آتش شعله ای را در مقام با آنکه جنبشایش برای عاصیان کثیر است است نمی جنبشی را مطلق بلاغت نیست و خود را بدست خصمان کم یا فروخت مثال دیگر شعر آن بریر که خون من از خنجر او به اینده هر چه بگیا ز من میگردد و چکدر مصرعه اول بیخ ترا هیچکس است مثال دیگر شعر من که سر از شام از پایم کشم از جگر آبی که می پرس و مثال اگر لغت شعر قیاسی که کتم عاشقی چه

بجای اولی عکس یا شکست دارا درین ششکیم بجای کلمه مضری ندارد بلا عنایت منحصرا آنچه گفته آمد نیست چون
 ششک بلا عنایت و ذکر آن مرکز خاطر خود بنام علی هذا آنچه مذکور شد و میقیام بود که شود و دیگر برای تر
 واجب است از سوی بشمارگان اندانکه رویش روشن تر از ماه است و بنام گفت که رویش روشن از ماه است
 بجای بیشتر ازین و بنا برک بجای باز که رسید به و باز باشد و تحقیق لفظه کور و نسو شجره الاما و کور است
 است که لفظه کور یعنی بجای بساکن المین بنام چند چنین بعکس است از آن که بسکون آن است یعنی برشت
 و عدل بجای اولی از حیره است از برای همان پس عدل اول را بجای عدل دوم که نباید بود و در هر دو
 بنا بر آفرید یعنی طرف را که قطع را بود طرف بسکون و ششک را که یعنی قیامت است بسکون شین قطع شین بنام
 و قدر را که حرکت حال است یعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آری باید است که طرف قطع را یعنی سمت بجانب بود
 هر طرف و هر جانب یعنی هر سو و طرف بسکون اگر گوشه کوچ بود چون طرف عمین و طرف بانغ و طرف کور و طرف
 و طرف دامن طرف استعین و طرف بام و ششک بسکون شین مراد از قیامت است و قطع شین یعنی آنچه بود و قطع
 قطع اول یعنی اندازه است مانند اندازه و این قدر و هر قدر و چه قدر و قدر و قدر بسکون حال مشترک است میان اندازه
 در تبه نام یعنی رتبه بیشتر باشد قدر حرکت حال یعنی رتبه نباید آورد و لهذا قدر در آن حرکت حال غلط محض بود و غرض
 ملاحظه معنی برای قائل از واجبات است و دیگر آوردن رابطه جائیکه چه باشد علی الخصوص خبر مثال خبر
 چون جان سلامت بر مایه ای که امر و در آموه بی کسوم آن آفت دوران به محض زمانه که رابطه بعد خبر
 نیست مثال علی مقبول ابروش مجراب پاکان و معنای بیان برخوابنا کان و دیگر جائیکه خبر مقدم بود
 و علی العموم بیان بیشتر از آنکه شین و صفت حال خبری افند مثال شمع آن پر چه که با خلق جنگ
 جان سیریل چون سیر و سلمان کرده در عصر غیری شوال آن آفت جان است بجای آفت دوران جان
 اول شوقانی بجای خدا لفظ بود در کس است و دیگر که آن نیز حرف رابطه شجره و افاده مفهولت
 سوای چند مقام که بعد ازین مذکور شود و چه لنگر بود و دیگر حرف نام مقدم بر آنکه خواهد مذکور بود خواه مقدم
 مذکور علی آنکه با قبال قوه عالم نیست و که هر که عنایت نیست غم نام نیست مثال مقدر شمع ای جان
 کسی نیست نه زبان جهان و گاه گاهی گاهی سوی که ایان انداز و دیگر خبری که چه لنگر است برخوابنا
 است ایقدر که نوشته شد و چه التجیر بود آمد هم مستحسن است بر حجاب و پیش نمیاید که چه ترک
 آن مستحسن است مثل خبری که در موج اول بیان آن تقدیم یافته صند از استعمال کردن هر آینه اولی بود و
 بعد تر آن خبر باقی ماند صند از آن باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل از به مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن
 کلمه لفظ اول است که در علمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت

سلم عدل باقی است
 هر دو در بیابان است
 و ششک باقی است
 ای ششک باقی است
 ۱۴

سلم ای در خبر کور
 فعل مضارع و ششک و ششک
 و ششک و ششک و ششک
 کور ای کور ای کور
 افند و در وقت رابطه
 آفت در آن و چه است
 ۱۵

در این کتاب غیر مصدق باشد پس بصورت دولت و درین روز هم مصدقان چون بیزین بی دولت و بی روز مصلحت
براه نیک فن و صحت دولت ظاهر است و از در اینجا صاحب شدن دولت حاصل که سواى امر فاعل است
در حکم مصدقان و گمان آورد نظر از آنکه برای من اخطا با نظر طوطی شوند تا مخصوص بجد و چرا که معنی آن کار
در وزیر امور گمان با هم اندک بود تا در چهار تا و یک گمان که مال گمان شود است و گمان مسکنان هر دو گمان
و چون هر گمان که گمان بود از ماهها گمانی مخصوصی گمان غیر از این نیز گفته اند و بگویند که معنی همان باشد
نظری طوطی شده سواى این معنی نیست بلکه و گفته و گفته و گفته که در غیر آن چون آب که در بند است
که در دست است یا دست و بگردد با باد و آتش صحت در چون با باد و آتش پاره و آتش پاره با این قیاس میشود
وقیاست در معنی با اندک آن قبل نبوده اند شاید قائل آن دیده باشد موج شش ماهه در دست و گمان
شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
که میرود جدا در معنی نویدی و گمانی و نظری طوطی که گفته و در شش ماهی هر چه شش ماهی در مقدرات
یعنی بر هم آورد و نوشته و نویدی به و گمانی بکن و نظری بکن و نظری بکن که گفته و در شش ماهی چه و میرود یا دست
بوی و نظری طوطی بی با هم بقدر آمد و همچنین نوشته و خوش و زکار تو و نظری طوطی با هم بقدر آمد و با هم بقدر آمد
غایت و معنی هر چه بقدر بود مثال از نظری طوطی تا من شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
ای در شش ماهان نظری طوطی که در شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
هر شش ماهی در شش ماهی با هم در شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
یعنی به اندک خوش و زکار تو شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
که چنین بگیریم معنی هر چه در شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
آید هر چه در شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
باشد و این مطلق است در شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
با دور چه کار بقدر است شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان شش ماهه در دست و گمان
گردنت با منی آید و کس خواهش مثال آن بقدر پاره و کس خواهش مثال آن بقدر پاره و کس خواهش مثال آن بقدر پاره
هر دو کس خواهش پاره و کس خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش
و چند بقدر تا چون چند تا کس خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش
نخواهد رفت یعنی تا این کس خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش خواهش

ملاحظات و توضیحات جانبی (به خط نستعلیق)

ملاحظات و توضیحات جانبی (به خط نستعلیق)

و است آید چون هر صرعه آفرین ای منزه سیما یعنی آفرین بر تو باو ای منزه سیما ، و مانند کفایت خدا که
 علی لفظی بجای رحمت خدا بر تو باو که سخن خوبی گشتی و مثال ای لعنت حق را لعنت الله تعالی بکار می کرده که بشکل
 زمین بر او پدید بجای لعنت حق بر تو باو هیچ تقدیر نیکویم و نشنیدیم بلکه در جواب هر مثل بتقدیر یعنی آن مثل آید مثال
 سوال شما اینوقت چیزی میخواهید که بگوید جواب قبله صحیح یعنی هیچ نیکویم یا از اجاب چه شنیدید جواب صحیح
 صحیح یعنی نشنیدیم شما از بنده چیزی میخواهید جواب قبله صحیح یعنی صحیح نمی خواهم و غیر بجای یعنی بتقدیر انکار چه
 بود که از زبان کسی بر آید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر و زیارت خواهند رفت بجای بگوید چیزی ای منزه
 و دیگر روزم همچنین چراوکی او از کجا و کراوسن تو و شما و این او و پناه بخداوندی و سبحان الله قدرت خدا
 و خدائی و عبث و چه عجب تو و خدا و من خدا و تو و همسری با من چون دعوی شاعری ملی و آب است با می فلا
 و بسم الله و انشا الله و اگر خدا هست که رو بیاورد چه میشود و صبح شود یا آفتاب بر آید من و یکدیگر و صبح شام
 و روز و او و روز و او و چنین خواهی کرد و چنین خواهم کرد و از تو و از من از خدائی و چنین با من با او و با خدائی بگوید
 و چه طور و چه دیدی اینجا و آنجا و باو روز و روز و خبر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که و استغفر الله
 و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله یا علی جمیع منادی و کلمات موعود و محضر برای سوگند خوردن و سوگند
 و اوان تقدیر یا منی و مضارع و لم و جمیع اشیاء و تقدیر غیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد از وی و نظائر آن بدین است
 که اگر کسی بگوید که از زید بخندم و دیگری بگوید چرا بیایم چه مثل آن است چه سبب چه طور و چه تم و چگونه و چه دیدی
 که بخندم و که از زید بخندم مقدم است بعد از بخندم و بعد از بگویم که بخندم مقدر بود و بعد چه شد که از زید بخندم
 مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل آن در کجا و وقتیکه از کسی پرسند بودن او را هر گاه دوچار شود بود مقدر
 باشد یعنی کجا بود یا رفتن او را اگر اراده حرکت کند و بنیام میرود یا خواهد رفت مقدم است یعنی کجا میرود یا خواهد
 رفت از کجا وقت و چار شدن کسی می آید و عبارات مراوت آن متعذر که افعالی مقدر بود یعنی بود یا مضارع
 زید میگوید که فردا او را می کشم عمر و میگوید که اینی که می کشی و یا خواهی کشت زید بگوید که در روز زید چوب کشیدمش
 عمر و میگوید که اینی که از زید چوب کشیدی و بعد من متو و شما و او و این عبارتی که از زبان غیر آید مقدم است مثال
 زید چوب کشید عجب بابی بیروت بوده عمر می گوید من یعنی من بابی بیروت بوده مثال دیگر عمر و میگوید من
 تنگ آمدم زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمد مثال دیگر زید میگوید که بگر سخت عداوت تا من
 عمر می گوید اینی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد مثال زید میگوید این پسر مرا حیران کرده
 است عمر و میگوید این یعنی این پسر مرا حیران کرده است و بعد پناه بخندم مقدر بود مثال پناه بخندم این
 پسر یعنی پناه بخندم و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خداوندی و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد

هر که در این کتاب نظر کند بداند که اینها از انوار حق است

همیشه باشد یا غلبه حق است یا تعجب مثال میگوید بعد از آن که من ترا آدم میدانم عمر و میگوید خداوندی یعنی خداوند است که
 تو را آدم میدانی یا همان الله تو را آدم میدانی با قدرت خدا که تو را خیرت بر زبان آری یا خدائی است که فلانی با
 مقابل است یا خدائی است که من اینها می شنوم و نفس میکشیم یا چاشمشم و بعد بحث عقلی مقدر بود مثال میگوید از نظر
 علم یعنی با حق میگوید بحث یعنی بحث یا دیگری یاد اینکار میکنی همچنین مثال فعلی یعنی بعد چه محبت است از
 عملی مقدر بود استعجاب که کسی عقلی صد و زیاد و درین مثال شرط است که یا زیاد از طاعت است شخص فاعل باشد یا خلا
 صیح و عادت او مثلا زید عادت دارد که زود عمر و بیاید و یک روز خلاف عادتش در منزل عمر و شده عمر و میگوید چه محبت یعنی
 محبت که زید آید چه مخالف عقلی و عادت کار کرده یا آنکه عمر و همیشه از نام زید تیر سترده می برای مقابله بر میخیزد و این وقت
 اگر بگوید چه محبت و ابودینی چه محبت که زیاد از حد خود کار میکنی و در تو و خدا استقامت کنایه مقدر است مثال تو خدا
 یعنی توانی خدا را اینکار هم درین حد که دروغ نگویم یا که است میگویم و هر چه مراد آن مقدر است مثال
 من خدا که فلان عمر و خوبی و دشمنی دوستی است یعنی من خدا که دروغ نگویم یا است میگویم فلانی چنین است تو هم
 با من من دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سجان الله در مقام استعجاب که بدینی سجان الله تو را این خیال و من این عمر
 آن از سر تو زیاد است این زبان من با او بعد بلی تقدیر جواب عقلی بود تسلیمات موافق آنچه سوال گوید مثال عمر
 از دیدن پسر شندی که بگشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بگشته شد و آب است نظار آن چون آتشش تقدیر
 مندوب امر بود با صیغه ماضی بعدند و بیاید بیاید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حوت را بطریق باشد
 مثال آب یعنی آب بی دوستان بیاید بیاید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم آتش است آتش
 و میتوان بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب بجای آب میخواهم و بعد آتش سوختم در
 سوخت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش سوخت در گرفت آتش سوخت در گرفت و بعد آب یا آتش تقدیر بیاید
 یا میخواهم نه سوخت در و مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب یعنی اینکه آب بیاید یا آب میخواهم یا در وقت شدت
 فریاد میکند آتش یعنی آتش بیاید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب یا آتش آتش
 تقدیر بیاید بعد هر آتش دست آید و بعد های فلانی و امثال آن مثل های زید و از زیاد تو کجائی مقدر است
 های فلانی بجای های فلانی تو کجائی باشد و بسم الله اجازت عقلی باشد برای اجازت طلب مثلا زید از عمر و پرسید
 که اگر حضرت بی تماشای سبزه و آب من این میخواهم عمر و میگوید بسم الله بود تماشای سبزه و آب کج است انشاء الله و اگر
 خدا است آورد مقدر مضارع منکم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی و لیکن صیغه مقدر
 سوار کمان لفظاً او معنی مطابق آنچه شخص میگوید خواهد بود مثلا زید از عمر و پرسید که شنیدم که فرود آمد کابل عمر و
 یا خواهی رفت عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آورد یعنی انشاء الله تعالی هر دو در جواب سوخت یا اگر خدا

است که در هر روز با خواهم رفت این است مطابقت در نقطه شمالی مطابقت یعنی از بد از عمر و میرسد که نشانی
 که در وقت شریف بجای میری یا خواهی برود عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد بجای انشاء الله تعالی
 میرود یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع منکلم بود حال این که شمال مضارع حاضر میگوید و میگوید خداوند
 من هم درین شهر دولت خواهم رسید یا همین تم بهیست خواهم برود عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خداوند
 آرد دولت میری یا خواهی رسید یا صاحب مال میشود یا خواهی شد این است مطابقت در معنی مثال مضارع
 غائب ید عمر و میگوید پس من مسج منیدانی که فاعل میشود یا منی شود یا خواهد شد یا خواهد شد عمر و میگوید انشاء الله
 تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا است فاعل میشود یا منی خواهد شد یا خواهد شد یا خواهد شد
 میشود یا خواهد شد و بعد باید بدید تقدیر چه میشود چه خواهد شد و چه مراد آن است همچنین بعد از آنکه در است
 مثلاً زید از عمر و میرسد که حال او اراده شیر از بخاطر داری عمر و میگوید باید بدید یا بنیم یعنی بدید چه میشود چه خواهد شد
 یا بنیم چه میشود یا چه خواهد شد یا چه بطور آید یا چه بطور خواهد آمد و اینجا تقدیر صیغه مضارع است که زمانه حال است
 به از مضارع و ال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود معنی کاریکه میفرمائی میکنم یا خدمتی که ارشاد میکنی بجای می آرد
 بود مثال زید عمر و میگوید اگر رنجی بملازمان شریف نزد فرزندت از خدمت قدم رسد باید فرمود عمر و میگوید چه میشود
 چه میشود حاضر مشوم و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر چه تو میکنی میکنم یا خنیده خواهد شد باشد
 مثال زید شب عمر و میگوید که پیش بگردن تو ضرورت کی خواهی رفت عمر و میگوید که صبح شود یا آفتاب بر آید
 یعنی صبح شود یا آفتاب بر آید یا خنیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مضارع یعنی بود و فرزند مخصوص مستقبل و دیگر
 مخصوص یعنی مثال زید از عمر و میرسد پیش بگردی خواهی رفت یا زفته بودی عمر و میگوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح
 زفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمر و میرسد نزد بگردی زفته بودی عمر و میگوید ویر زفته یعنی ویر زفته بودم یا زفته بودم
 که نزد بگردی زفته خواهی رفت عمر و میگوید فرود یعنی فرود خواهم رفت امر و در جواب سوال از فعل مضارع حال و مستقبل تقدیر
 هر فعلی صبح باشد مثلاً زید از عمر و میرسد نزد بگردی زفته بودی یا کی میری یا کی خواهی رفت جواب میدهم و یعنی
 امر و زفته بودم یا میرودم یا خواهم رفت بعد من اینکار کنم خدا کند یا خدا باشد چنین خواهی کرد و یا خواهم کرد قدرت
 داری و قدرت دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین که
 آن تقدیر قدرت بودند چنین است بلکه چنینی که برای است تمام آید و این است اینکار همه بمنزله چنین باشد و از تو و از
 من از فلانی زید باشد یا عمر و تقدیر فعل مکرور یا انما شکفت از فعلی با آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمر و از من سخنده
 است بگردی زید از تو یعنی از تو زنده است عجب دارم که از تو زنده است مثال بگردی عمر و زید میگوید که بگردی زید
 زید ...

مگر از بکر شخصی نام عمر و میگوید از فلانی یا از بکر یا از بعضی از آن بخندید یا عجیب است که از او بچند مفعول مذکور در اینجا برای استقامت
مذکور شود و همچنین نام برنج با تو با طانی و بکر و با که مثال عمر می گوید که بکر نامی ششمی دارد و می گوید با تو یعنی با تو ششمی را که
یا عجیب است که با تو ششمی دارد و تا حفظ با طانی همین حال است و با که و بکر برای استقامت است برای اینها گفت نیست مثال
سوم میگوید که عمر و میگوید با تو ششمی دارد و میگوید با که یعنی با که و ششمی دارد و همچنین حال بکر و دیگر چه طور با این لفظ تقدیر می پرسد سوال
بود و حال شخص و مفعول و با سوال از هر امر به تقدیر عبارتی مثال پیدا می شود و عمر و می پرسد چه طور یعنی حال توجه طور است
پس برای کاری بر میسر نکند که در دو عمر و می پرسد چه طور تقدیر گشتی یعنی چه طور گشتی که سیاب یا مایوس یا اینکه زید
میگوید عمر و می پرسد که با تو ششمی است عمر و می پرسد چه طور گشته شد چه طور مالد راست و اینجا و اینجا تقدیر فعلی بود که
فعل آن بزرگتر مثال اینجا می پرسد خانه عمر و میگوید که مشب هنگامه رقص می رود گم باید داشت عمر و می پرسد اینجا یعنی
اینجا هنگامه رقص می رود گم باید داشت مثال اینجا می پرسد اینجا هنگامه رقص منزل بکر مطرب را برای خواندن
طلب گم عمر و می پرسد که اینجا یعنی اینجا مطرب ابراهیم خواندن طلب می کرد مثال بکر عمر و می پرسد که منزل بکر و
خاله بر دو حال است اینجا نام با اینجا میگوید اینجا یعنی اینجا همان یا میگوید اینجا یعنی همان اینجا نام او در منزل بکر
که اولش گم شد و اینجا نام او در منزل خاله است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود جمع ضمیر غائب باشد و هر چه متوخر قابل
اشاره بود و در اینجا روز و خبر تقدیر کننده و وارنده باشد با و یعنی با و کننده و همچنین روز و وارنده و خبر
خبر وارنده بود و این وقت همین وقت چه وقت و کی پیش که در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلا
زید عمر و میگوید که خانه بکر می پرسد عمر و میگوید این وقت یعنی این وقت می روی یا همین وقت یعنی همین وقت می روی و اگر بگوید
نزد بکر خواهم رفت عمر و بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی می پرسد عمر
پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم تقدیر برات از فعلی پرسد
از آنکه زید عمر و می پرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوردی عمر و میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورد و ام یا اینکه لا حول و لا
قوة این بهمان عظیم است یا الله و یا رسول یا علی و یا امام هر چه مثل آن تقدیر تو کجایی یا تقدیر بفرمایند پرسد
باشد و هر چه مراد آن بود مثلا زید میگوید یا علی ظاهر میشود و اینکه و نادرسی خواهد وقاعدت است که آوی را دور کرد
مصیبت پیشش نی آید و ادرسی را نخواهد و گاهی بعد منادی بشنود تقدیر بود مثال با زید یعنی ای زید بشنود و کلمات
موضوع و مقرر بر بی شتم خوردن تقدیر صیغه مضارع و ماضی امر بود مثال فعلی شاد و روزی زید زید مستعد باشد
جواب چنانچه مقرر یعنی علی علیه السلام یعنی بر رضی علی علیه السلام که تخم مثال مفعول مضارع شما امر و زید زید می پرسد
یا می پرسد یا خواهد رفت یا نخواهد رفت جواب چنانچه مقرر با چنانچه خواهد رفت فعلی از این ابی طالب سلام الله علیه
یعنی علی علیه السلام که می پرسد یا خواهد رفت مثال امر مشب و چنانچه که می پرسد یا خواهد رفت فعلی از این ابی طالب

یعنی علی علیه السلام یعنی ترا با جناب که همین جای است و همچنین تقدیر ماضی و مضارع و امر و جمیع کلمات و مثل
سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال نیک استاده شد از عمر و جواب علی یعنی علی زید استاده شد هر چند مثال شخصی
مقدر گردید پیش ازین مگر کور شده دیدن جای تو وضع بیان هر چه ذکر آن مقصود است تکرار عمل آن بود بعضی جا ذکر فاعل
در میان آید مثل مقدر شود مثلاً زید از عمر و میسر شد استاده بود عمر و جواب میدید بر که یعنی بکارت استاده بود یا این
چه چیزم کرده عمر و میگوید قلم وسطی یعنی قلم وسطی که کرده ام که بر روی تو بر روی عبارتی مقدر بود که معنی آن
مبتنی عبارت مذکور بعد از این باشد و شرط است که کات بیان مقدم این عبارت است که از زیدی شاه و الامام که
در عالم نیست معتد بان باشد و هر چه مثل بی همین حال دارد و آنست که گذشت و بر سر هر چه بود و هر چه تمام شد
کاملتر و خدا بیاورد و باز خواه و سر نوشت باز خواست دیده و شنیده و از نموده و ناخواندنی مرگ ملازمان و چشم و جگر
شما و هر چه پیشتر یا کتبی یکی هزار شد و در هزار آدم پیش بخود گوش گذار و سر قیامت سر گذشت هر چه مثل این در گوش
میرود و فرود کش و پایش پایست پایند و ازین نازک ازین نکیر و در نکیر و در و نکیر پرورده و هر چه مثل این
تا آخر بر سر کردن آنست که از سر گذشته و سر در دست مایه هر چه کاملست خدا بیاوردش باز خواهد سر شده و در سر
شده و باز خواست مثل از نگاه بود و شنیده شده و از نموده شده و ناخواندنی مرگ ملازمان سامی هم
و خدا هم حضور و همچنان ملازمان و چشم و سجان شما و هر چه پیشتر یا کتبی یکی هزار شد و از در هزار آدم پیش
و گوش گذارده شد و چون سر در قیامت و بر سر گذشته و در گوش بیاورد و بخود کشیدن پیش کشیده شده
پایسته شده و همچنین پایند و بهتر ازین نازک ازین نکیر و در و نکیر پرورده شده و دست بر سر زدن
آنکه اگر در آنچه شدیم محذوف شود مثال آن خدا خواهد با صحنان میرود یعنی اگر خدا خواهد با صحنان میرود تمام علم و
ایران بقصر و در آوردم یعنی تمام فکر و ایران اگر حاضر خدمت نشدم مت کرده بودم و از لفظ غالب نیست محذوف
بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب نیست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا بر تو دیدم و حرف زدن
آنکه شما محذوف شود مثال رفتن زید ضرورت شمار بدین برود و در است جا تا که شعرا فاعل را محذوف
نمایند فعل مذكور و لالت برود و چیز نماید یا بر حذوف متضاد و یا بر حذوف خلق و طایفه خاص مثال عربی علیه
شعر تا مجمع امکان جویت نوشتند مورد متعین نشد اطلاق عم المولفه شعر آن و در که این ناز و ادا
داوند این خواری و این حسنه ولی روزی باشد در هر دو شعر متضاد و فاعل اند مثال حذوف خلق سعد فر
بیت چنان زدی که ذکر است تخمین کنند و چو مردی زبیر که نفرین کنند مثال حذوف طایفه خاص بیت اول
جانشین مصطفی بر گشته اند به صاحب تنغ و در سر شعر خدا را گشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان چون
یعنی علی که بر گشته اند به صاحب تنغ و در سر شعر خدا را گشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان چون
بیمین در سبقت مرقات و صبح گشته اند به صاحب تنغ و در سر شعر خدا را گشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان چون

تیز و باور باقی اعلم عند الله مثال پیش خردیم یعنی پیش او چنین است و آنچه در بطلانی در دوم و یک است
اطلس از و گرفتیم و خوشترین یک شستن و او هم و این مکرده است و فرقی در مقلد و محذوف است که مقلدات قبل
صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا برای ضرورت و بعضی محذوفات مشهور بود و آنچه که در
میشود و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد و بجلالت مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قابل
مقتضی و علم **سپان** بیان نزو اهل بلاغت عبارت است از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع
بی وسطه و اوست لکن جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون علی ایلی ایجاب معنی طویل القامت
بند ششیر گویند درازی بند ششیر لازم درازی قدمت ظاهر است که بنحوا و بسبب منع بند ششیر است اطلاق آن
از روی لزوم است ایجاب دلالت بنحوا و بی وسطه بود حال آنکه در کلام چیزی را که بوساطه دلالت کند و آن کثیر الراء و
همان روایت باشد چه کثیر صحبت وضع زیاده در مادی می باشد که است اطلاق آن بر همان دست از روی لزوم
باشد چه همانند استی را کثرت طبع نکرده بود و کثرت طبع را کثرت همه موضوع کثرت سخن کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواهد
باشد خواهد نعت از بنجائت شد که آنچه نعت با چیزی شریک خواهد بود و در حقیقت باید که معانی باشد و هر چه
حقیقت مشترک در نعت بنحوا مثال این میان درازی مثل این خط است بسیار خط هر دو در و در آن که نعت
مشابه یکدیگر از معنی مساوی و در حقیقت متعارف خط خط است در میان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال
اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سیاه است سیاه و چند هم در میان هم اند و نعت شریک یکدیگر اند و در حقیقت
یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی میان یکدیگر باشد تشبیه هم گفته نشوند و اگر شریک باشد تشبیه با
گردد و تشبیه و چیز متعارف واقع شود و تقاریر یا حقیقت بود یا نعت و در صورت اشتداد و چیز در حقیقت و نعت
تعارف باقی می ماند و لکن یک یا چند سخن در حصر برابر کرده یکی را با دیگری مشبه سازند و گویند که این سخن مثل این سخن
تشبیه صحیح باشد چه تشبیه افاده غرض نماید و در مقام همچون غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که زید مثل یوسف
است و چه تشبیه حسن است پس زید یوسف در حسن که نعت است با هم شریک اند و در حقیقت هم مسامحه در صورت است
زید یوسف معلوم میشود و تقاریر باقی می ماند بجلالت اینک زید مثل یوسف است چه حقیقت است و در ای حقیقت است که در
تشبیه بالاضافه نیست چه در اصل تشبیه زید یوسف است که تشبیه یوسف است مثال آیه یا تقاریر و غیره
از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید در حسن است و زید در ای حقیقت است و تشبیه زید یوسف در
گفت این را چه سخن که جزوی است از پارچه کلان برابر و تشبیه است با جزو دوم از این صورت است این جزو غیر
جزو است و حق نیست که تشبیه قیاس سخن با قیاس سخن افاده غرض میکند بلکه در اصل افاده بدیهه است از آنچه

مجلس علمیه عالی کتبی در روز ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

در شبیه بود اما گمانیم آن بود که شمال این در طویل اینجا دو کثیره لدا و گذشت و فرق و در مجاز و گمانیم که گمانیم
که لزوم بارزده لازم بود مع جواز بارزده طرزوم چه از کثیره لدا و معانی و دست بارزده کردن مع تصحیح و در اینجا که
خطه او باشد و همچنین از طویل اینجا و از قدح حسن مع تصور از بی بند شمشیر بود و در اینجا که از بارزده طرزوم طرزوم
چون نویسی گفتن طلب علم را در این خواندن لازم فضیلت است فضیلت طرزوم در اینجا که لازم می آید بارزده
موج ششم در زبان فارسی میگویم که برای متفکران شرف فارسی ایران و توران هر دو هستند و در توران
زبان آنجا چنانچه است بر سر اصل خراسان از اهل آنجا بیجان فصیح تر اند و شیرازیان را نیز از این زبان فصیح
به از همه اشتران اجلا و شهری و گوئی ایران اهل زبان اند و وقت حرف زدن نمی گویند از اصابت هر چه بر زبان
و زبان هر دو هستند و بعضی اهل زبان مخرج بعضی درون ندارند مانند هندیان در هر فرقه و هر صنعت یافته میشود
که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین در صورت لفظی که از زبان اهل زبان بر آید لفظ باشد
تعلیم مایل بجای خرطوم مایل یاد و لغات بجای یواریا کای و بجای کای و بجای کای و در اینجا که گمانیم که گمانیم
یا شیو بجای شب و کلمه بجای قلم و نیز اگر از شرای ایران خطا در کجا قافیه افتد هم ندانند و تصرف ایشان
و الفاظ عربی بر وضع خودشان در الفاظ محلی بطریق عرب صحیح بود مثل فحیدر و طلبیدن و بقیدن و الفاظ
عربی و مانند شش در وزن مریب تراکت غیر آن در الفاظ فارسی نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت
نموده هستند باشد اگر چه اصل غلط بود و یا در طبع ایران اتفاق بر آن نماند یا علی الحسوم تلفظ
رو دارند موج پنجم در بیان فرق در شمار تقدیم متاخرین شریعت بیان اهل زبان بر صاحب دخیلی نیست
که در زمره ایران شصت سال تغیر شود در هر دو دهه ستین فصحا بهر سنده و تفاوت تازه در آن بجای بر زمین
و آن زمره حال است از زبان قدما نیست روزمره حال عبارت است از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن
استعمال کنند قدری در شجره الامانی نوشته شد باقی از مفضل باید شنید رجوع بکتاب بین امر فائده ندارد و قاف
توران تغیر نشود چه تورانیان با کلام این زبان بنام و فصیحای فارسی است و گفتن درین صنعت یافته میشود
لفظی جز مخصوص اهل زبان است که در هر کجا بمانی که مقلد درست نماند یافته شود و همچنین بعضی و ابطمانند می
و بشنون و بیگانه کلمات و ملکی و در خانه و سور خال و در آن و صنعتی بجای مانی و ماضی بجای
سند قبل و کلا ترموی گفته است و در هر کجا که بود دست و قدم هر قوم و خدا ایام از زبان موزنی و بزرگ بجای کلا
و کوچک بجای خود و بجای و کلام شلاق و در وضع جوان و کلام و مردله و پسر و دختر و بچه و طفل شدن و سنقا
شدن و علی قاپور وزن جلیب مخرجی و مغلطای و گوئی و زندی و درین سبب و شکست و در شمال و در شمال شرق
جل وزنج و بلدی و در کس و غیر و لفظ جناب بی تقدیم آن جناب صاحب همین قبله بجای آن قبله و ملازمان

مجلس علمیه عالی کتبی در روز ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
حضرت امام علی علیه السلام
آن برتواند و الله اعلم
مجلس علمیه عالی کتبی در روز ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
حضرت امام علی علیه السلام
آن برتواند و الله اعلم
مجلس علمیه عالی کتبی در روز ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
حضرت امام علی علیه السلام
آن برتواند و الله اعلم

مجلس علمیه عالی کتبی در روز ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

مجلس علمیه عالی کتبی در روز ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

و مدام سخن منعی و بلکه چنانچه شد و اینها و او را در کمال آرزوی بندگی و مخلص استعمال از آنهم بجهت
و دیگر آنکه در پیش در آخرت تفرقه یا چاره تفرقه و ذکر را بعد جمله و در دفتر نویسی الفاظ هنرمندی آید و در شرط و در
در چار و الاحاتی بگنجاندن الفاظی که میزدیان در آن مقام آید موج و هم در تعلیم طریق تحریر و در آن مشتمل
بوده و قاعده و چند چیز درسی اما قاعده اول اینست که اعتقاد باید کرد که هر کس که مدعی است در آن ازین مبحث حرمت
باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی تا و حا و صا و و صا و و طا و طا و عین و قاف و بعضی الفاظی که یکی ازین
حروف در شگانه زبان باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود و پاری نمیتواند باشد و طسیدن و صد و
یعنی سینه ریب سیم ساطع تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طسیدن یعنی تپیدن تبای قرشت و صد سینه
و قرشت شست بوده و اما قاعده دوم تصحیح املا باشد که اکثر صاحبان آبا و جدت شاعری و نشان بر دراز
و ملکیت زبان خطا و املا اتفاق افتد و غیر آنکه بعضی علماء آبا و جدت معلومات در الفاظ عربیه مشهوره این
حالت در تصحیح آن مختصر در اصل جز اوت لغت است شریخیالی از کتف باشد یا بکتف اسخه خالی از کتف
بوده و قسم است یا بر وضع اهل زبان آن لطف اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه نشان
ایجا آن محاورات آرا سبب عدم معرفت آنها می شود و نیز در آن نیز در اید بر وضع اهل هند و از وضع اهل
عبارت غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم اعتبار فارسی ایران می تواند چه میزدیان آنچه در کتاب
بر آن عمل کردند و میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است اهل تصانیف بجز درت و ذنن قافیه در نظم
و بجز درت و سخن یا مصنی از بدائع یا تقلید بزرگی از کده شنگان از جهت عدم اجتماع مضامین آنوقت بر احوال از
از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب قاست در اطراف بیرون شهر یا گه
یا گه نیز شایسته مکان بودن در بعضی شهرها که مجموع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن ملازمت سلاطین
و تقلید روزه های ایشان و پر کتف ساختن مبتدا و جز بطول عبارت و حذف نمودن بعضی احوال و الفاظ
اینها و مختصر آفرینی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف فکر نه مثال همیشه شبیه عطاس که در خوش
با بود باید شسته و نه آله جایگزینی را در این مقام مانع قافیه بود و دیگر شعره زنی طالع ماورد ذکر آن بود
بود در کنار و غیر سجای بود که بجایش شست این سوای شری مصفا و ایستمال در فارسی میافه و
از مصطلحات متأخرین ایرانیست و جمع قافیه شری نامند مثال از سبب ولیر این چهار طرف است
تیرای خارا و در سنجانب مخالفان بر تافته قیامتی در آن صحرا قیام نمودن مثال یکی یک سکه در سینه
و گچاه نگاه بن کرد و در گچاه از سگانه بیرون آمدم مثال تکلف عبارت اطلالی و در سراج قلعه که در قتلک است
راه رفتن آن نمیتواند باشد بر آمدند که انگونه عبارت تا چون خواص اوقات تصنیف درست میزد در مورخ

در این مقام سخن منعی و بلکه چنانچه شد و اینها و او را در کمال آرزوی بندگی و مخلص استعمال از آنهم بجهت
و دیگر آنکه در پیش در آخرت تفرقه یا چاره تفرقه و ذکر را بعد جمله و در دفتر نویسی الفاظ هنرمندی آید و در شرط و در
در چار و الاحاتی بگنجاندن الفاظی که میزدیان در آن مقام آید موج و هم در تعلیم طریق تحریر و در آن مشتمل
بوده و قاعده و چند چیز درسی اما قاعده اول اینست که اعتقاد باید کرد که هر کس که مدعی است در آن ازین مبحث حرمت
باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی تا و حا و صا و و صا و و طا و طا و عین و قاف و بعضی الفاظی که یکی ازین
حروف در شگانه زبان باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود و پاری نمیتواند باشد و طسیدن و صد و
یعنی سینه ریب سیم ساطع تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طسیدن یعنی تپیدن تبای قرشت و صد سینه
و قرشت شست بوده و اما قاعده دوم تصحیح املا باشد که اکثر صاحبان آبا و جدت شاعری و نشان بر دراز
و ملکیت زبان خطا و املا اتفاق افتد و غیر آنکه بعضی علماء آبا و جدت معلومات در الفاظ عربیه مشهوره این
حالت در تصحیح آن مختصر در اصل جز اوت لغت است شریخیالی از کتف باشد یا بکتف اسخه خالی از کتف
بوده و قسم است یا بر وضع اهل زبان آن لطف اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه نشان
ایجا آن محاورات آرا سبب عدم معرفت آنها می شود و نیز در آن نیز در اید بر وضع اهل هند و از وضع اهل
عبارت غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم اعتبار فارسی ایران می تواند چه میزدیان آنچه در کتاب
بر آن عمل کردند و میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است اهل تصانیف بجز درت و ذنن قافیه در نظم
و بجز درت و سخن یا مصنی از بدائع یا تقلید بزرگی از کده شنگان از جهت عدم اجتماع مضامین آنوقت بر احوال از
از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب قاست در اطراف بیرون شهر یا گه
یا گه نیز شایسته مکان بودن در بعضی شهرها که مجموع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن ملازمت سلاطین
و تقلید روزه های ایشان و پر کتف ساختن مبتدا و جز بطول عبارت و حذف نمودن بعضی احوال و الفاظ
اینها و مختصر آفرینی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف فکر نه مثال همیشه شبیه عطاس که در خوش
با بود باید شسته و نه آله جایگزینی را در این مقام مانع قافیه بود و دیگر شعره زنی طالع ماورد ذکر آن بود
بود در کنار و غیر سجای بود که بجایش شست این سوای شری مصفا و ایستمال در فارسی میافه و
از مصطلحات متأخرین ایرانیست و جمع قافیه شری نامند مثال از سبب ولیر این چهار طرف است
تیرای خارا و در سنجانب مخالفان بر تافته قیامتی در آن صحرا قیام نمودن مثال یکی یک سکه در سینه
و گچاه نگاه بن کرد و در گچاه از سگانه بیرون آمدم مثال تکلف عبارت اطلالی و در سراج قلعه که در قتلک است
راه رفتن آن نمیتواند باشد بر آمدند که انگونه عبارت تا چون خواص اوقات تصنیف درست میزد در مورخ

در روز دوشنبه در محل صاحب مشرف بود خود را نزد من آورده بودند فرمودند که شما تصدیق کنید و این چهاره را نزد نواب
 نصیر الدوله التماس کردم که نواب صاحب بیصوت همراه فرج میرزا که برای تحصیل واقعاتی باقیات نواب
 علی بهادر نزد نواب لاجی آمده بودند و اندک بانه شدند بر گاه قرین صحت و شادمانی مرصحت خوانند فرمود این سعادت
 حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است که در میان سواران هر شبهه که برای نگهبانی شب گردیدند نواب علی بهادر
 فرمودی آیند و در میان مرز مغانی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم از بیرون بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انظار
 گشته شدند و در خان و عنایت الله هر دو زخمی در حین رسیدن نزد نظم کاری نخورده اند یک جهت غسل صحت نمودند
 کرد و لیکن خوشتر آن عنایت الله مرصه برین تنگ کرده است هر چند متهم میجویم که زودتر شفا خواهد یافت و
 از گریه سیندار و مرز صادق طسانی که خدا او را بیاورد از خوشتر آن عنایت الله بسیار خوش بود وی گفت که
 زن بسیار نیک بناوست سوای پرورش مسرور و خیر و خیر گیری و معذری دادماند با هیچ چیز سروکار ندارد و برین
 خلاف اهل زبان و لفظ است یکی خبر نوبه و دومی خوشتر آن و این هم از جهت اوج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی
 اینقدر بنویسد بسیار غنیمت است **قطعه دیگر از زبان منغل** برادر جهان من عبد از وی معلوم باد که در بیعت
 سعادتندی مشرف بود و متضمن بود و در کلکته و ملازمت جهان شین صاحب همراه جناب خاندان صاحب
 مخدوم مولوی عبد القادر خان بهادر صاحب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید و مطالب من کل لوجه حا
 شد داعی شمار از جناب خاندان صاحب مخدوم محمد حج خصوصیتی است در خصوص سفارش بودی آن جانم البته
 که زین و قلم را شکر خوانند سعادت جناب قدر انیزی این بابا اجزای خیر و بد خوبک شخصی است که استیکر در
 ایشان نام شناسی و شناسایی سپردم که راه دروغ طی مینمایند این لاف و کرافت از من آنهار زیاد است
 سخندای و حده لا شکر یک که این زمانه از زمانه عجوبه روزگار است دیگر اینکه در مولای میر محمد علی صاحب برادر من
 شان را نزد من آورده بودند که ایشان از نواب نصیر الدوله برید التماس کردم که نواب بصاحب فرج پیمای توفیق
 که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد نواب لاجی کاپی آمده بود و بانه روانه شدند هر وقت که
 مع اینچیز شریف بدو تمنا می آرند این سعادت حاصل میکنم و تازه اینکه سواران کنگیانه را که گرد و اوراق نواب علی بهادر
 میبرده اند باره مان غنی بیگ هم شوری اتفاق افتاد سی و دو آدم از بیرون و پنجاه و دو نفر از انظار بدیم کار
 رسیدند و در خان و عنایت الله زخمی در اوقات خودشان آمدند و زخمی در اندام برهنه از آمدن در دست ممنوع خوانند
 بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند مختار اند لیکن ما در زن عنایت الله سخت بیجواسی در این حرکات این
 زن تازه ام هر چند دل میدهم و متمسکای غلط و شدا و مخورم که جای اندیشه نیست است از سرو سین زدن به
 میندارد خدا بیاورد مرز صادق طسانی از یاد زدن عنایت الله بسیار معنی بود میگفت است که این شیخ غنی

فنیک نهادست موای پرورش و مراعات احوال پس در نظر و اما در جامع چیز سر و کار فراد و در کتب
 خود را باید که بنده و مخلص نیازمند و داعی اشیم و داعی اشم و داعی اشم و داعی اشم و داعی اشم و داعی اشم
 راقم و راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم بحروف و محرر و محرر و محرر و داعی و محرر اشم و داعی محرر و اشم
 محرر و خواه و غیر طلب نیز خواه در خلاص کیش و محب بنویسد بنده و مخلص نیازمند و غیر خواه و خواه و خواه
 و اشم حروف و محبت هندوستان و اجم و دار و باقی مروج در ازل ایران این اسم برای نویسنده در علم است با هر
 ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و ایکس جزو باید که خود را کمترین و کمترین اقل العباد و احقر العباد و محض العباد
 و فدوی و محبت شاعر و خصوصیت آیین و صداقت اندیش و ارادت کیش و غلام راسخ الاعتقاد و بنده
 و اثنو الاعتقاد و مور ضعیف و ذره بمقدار و خاک ارده با فلو من میر و این بی قدر و این کم و قار و این کیش
 و این بنی رتبه فاین هیچ میرز و این بچکاره و این رد و خلاق و این رنگ بنی آدم و این رنگ با و این اشم و این
 و این خاک بر سر بنویسد و لفظ فاین بچ میرز و این بچکاره و میر و اشم و سیاه و این رنگ بنی آدم و این رنگ با
 و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد و خلاق و این عادت طلب هندوستان اینده و اجم ندارد و اگر
 از خردوان باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق دیدار و این تر قیج خواه شمایا این تر قیج خواه
 انجان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و محور و دیدار طلب این نیازمند در گاه الهی و این محض عباد الله و محض
 این احقر عباد الله و این اقل عباد الله و خطا اگر از شخص همسر باشد اسما آن چنین محترست اگر از انظر فاید
 بنیقانینه لطف عنوان و شقیه عطوفت طراز و صحیفه شریفه عنایت مشحون و صحیفه عنایت عنوان و مسکات
 مسرت مشحون و مفاد و منه بخت معا و منه با عا لطف عنوان ملاطفه رافت طراز یا رقیه مسرت شمیمه یا رقیه
 و ال از نم بر و از یا نوشته عنایت مسرت یا لطف نامر عطوفت شامه مشکین ختامه اگر از طرف انکس یا از
 خصوصیت طراز یا از ریه خلاص نشان یا رقیه صداقت عنوان یا محرره اشم داعی یا خلاصه کور سو او خودم یا سطور
 نیاز آینه در ریه خلاص نشان و محرره اشم داعی و خلاصه کور سو او خودم در هندوستان و اجم ندارد و اگر
 خرد باشد چنین باید نوشت خط مسرت خط کتب سعادت عنوان رقیه سعادت شمیمه نوشته الهیت مسرت
 یا از جنبدی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والا نامه کرمیت یا مشکین ختامه یا الال منیقه کرمیت عنوان اجم
 صحیفه عنایت مشحون یا همایون مفاد و منه رافت طراز یا راسخ عظمی مناعت مصنون برای رسیدن
 شخص همسر گوی گریبان و وصول گردید یا رنگ و حصول رحمت یا طراز استین و حصول گشت یا پسر و حصول
 برافروخت یا گل دستار و حصول گشت یا از برقه خفا جلوه گری گردید یا سر مه نیم حصول گردید یا مطر بطراز
 شد یا بل و حصول نوحه تا علم و حصول برافروخت یا خال حصاره و حصول گشت یا شانه کس طره و حصول

خطا

خطا

خطا

در این کتاب فرموده که ما در اصول یافت میسر در افزای سینه که در یاد رسانی و بیدار نشانی و بیدار نشانی از نور و است
 میسر و بیدار برای بزرگ غرور و اذنانی در پشت یا شرف در دو بخشید با زروه صد و زنی نمود
 یا در بر آید در وقت بزرگشت یا جلوه صد و محلی گوید یا منطبق مرآت و در گشت یا نقش پذیر بود صد و
 در او در وقت آمدن می پذیرفت با هم آغوش صد و در وقت بیدارش در دو شید یا بارقه نزول بر او وقت با
 ششم نزول کند برای دریافت مطالب هر مجموع مطالب بود و این نشین شیدا جاشیه نشین به خاطر کار
 یا مطالعه مجادی آن سرت دل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت مطالبی آن فرحت تازه و بخت
 انداز پیروان خاطر محبت ظاهر کردید یا غرض محتره صورت نمای آینه انگشت کردید یا بصورت خست
 مقاصد و در تعجب مستوی نمایان کردید یا کیفیت آن در مروج پوست یا مروج آینه یا در حقیقت آن
 اطلاع کلی دست او را بر آنچه فرمود قلم لطف رقم بود مطلع شدیم یا وقت یا فخر یا از اول تا آخر یا استند
 مطلب در همه بیا حرافا چون بیرون دهان یا فخر برای خود مستور در وقت نشانی صفتی ظاهر شد و قیام
 از قیام آن باقی تا مخرج مطلبی یا خواجه کندا شتم مطلبی نبود که خوانده نشد بر چه در نظر تحریک بودیم جاگزین خاطر
 گشت چه مقاصد غرضی که در پیوند با بزرگوار بودید یا آنچه در یافت آن بود دریافت گشت یا بقره نشانی بقدر
 به خود رسید یا عبارات آن در علم بزرگش عالی خاطر شتاق گشت یا لفظ چه مقاصد غرضی تا لفظ شتاق گشت
 انداز اهل بیان باشد برای بزرگ آنچه شرح اصناف فیض منافع بود و وضع و ملاح کردید یا تراوش پذیرفتید یا
 لطف اندیشان مجید برای منجم لادوت تخمیر گشت یا حکیده انامل عنایت شاطلی بر وجهش زین این مجید
 گشت یا بر قویات غلامه فیض شامه در سلبه برای گلوی فکرمین کردید یا خلص تحریرات امان را شادمان
 انگشت افزای مشام قوت او را که شد بیا بارش یافته یا بخت یا نمرده کلک که ما یا با عطوفت سگت به
 موضوع کردید و لفظ ملازمان و خداوند صاحب جناب محمد در برای همسر انداز اهل بیان باشد و آن کره فرما
 آن سر را لطف و آن سر را شتاق و آن معدن عطوفت و آن معدن امانت و آن منبیل عنایت آن
 لطف مشرک در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب ملازمان ملازمان عالی و خداوند صاحب جناب
 و قبله بنده و جناب سامی و بندگان سامی و ملازمان انداز اهل بیان باشد و آن قبله و با جناب حضرت
 آنچه از منظر قبده مبدیان اما صحیح بود و برای حردان جعفر و آن غنم تر از جان آن سعادت نشان این
 آمار آن ارجمند و آن ارجمند و آن خسته کرد و در آن فرخنده شعار و آن الطیبت و در لفظ جان عمر
 اهل بیان بود و برای شخص کور الاسم لفظ محکم الیه و مغزی الیه و سوی الیه و مشار الیه و غیر الیه و کرم الیه و
 مدوح و موعود و مقوم و مذکور و فرور و سابق الذکر و صدر و صدر الذکر و ضمیر و در کس و بودیم

در این کتاب فرموده که ما در اصول یافت میسر در افزای سینه که در یاد رسانی و بیدار نشانی و بیدار نشانی از نور و است
 میسر و بیدار برای بزرگ غرور و اذنانی در پشت یا شرف در دو بخشید با زروه صد و زنی نمود
 یا در بر آید در وقت بزرگشت یا جلوه صد و محلی گوید یا منطبق مرآت و در گشت یا نقش پذیر بود صد و
 در او در وقت آمدن می پذیرفت با هم آغوش صد و در وقت بیدارش در دو شید یا بارقه نزول بر او وقت با
 ششم نزول کند برای دریافت مطالب هر مجموع مطالب بود و این نشین شیدا جاشیه نشین به خاطر کار
 یا مطالعه مجادی آن سرت دل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت مطالبی آن فرحت تازه و بخت
 انداز پیروان خاطر محبت ظاهر کردید یا غرض محتره صورت نمای آینه انگشت کردید یا بصورت خست
 مقاصد و در تعجب مستوی نمایان کردید یا کیفیت آن در مروج پوست یا مروج آینه یا در حقیقت آن
 اطلاع کلی دست او را بر آنچه فرمود قلم لطف رقم بود مطلع شدیم یا وقت یا فخر یا از اول تا آخر یا استند
 مطلب در همه بیا حرافا چون بیرون دهان یا فخر برای خود مستور در وقت نشانی صفتی ظاهر شد و قیام
 از قیام آن باقی تا مخرج مطلبی یا خواجه کندا شتم مطلبی نبود که خوانده نشد بر چه در نظر تحریک بودیم جاگزین خاطر
 گشت چه مقاصد غرضی که در پیوند با بزرگوار بودید یا آنچه در یافت آن بود دریافت گشت یا بقره نشانی بقدر
 به خود رسید یا عبارات آن در علم بزرگش عالی خاطر شتاق گشت یا لفظ چه مقاصد غرضی تا لفظ شتاق گشت
 انداز اهل بیان باشد برای بزرگ آنچه شرح اصناف فیض منافع بود و وضع و ملاح کردید یا تراوش پذیرفتید یا
 لطف اندیشان مجید برای منجم لادوت تخمیر گشت یا حکیده انامل عنایت شاطلی بر وجهش زین این مجید
 گشت یا بر قویات غلامه فیض شامه در سلبه برای گلوی فکرمین کردید یا خلص تحریرات امان را شادمان
 انگشت افزای مشام قوت او را که شد بیا بارش یافته یا بخت یا نمرده کلک که ما یا با عطوفت سگت به
 موضوع کردید و لفظ ملازمان و خداوند صاحب جناب محمد در برای همسر انداز اهل بیان باشد و آن کره فرما
 آن سر را لطف و آن سر را شتاق و آن معدن عطوفت و آن معدن امانت و آن منبیل عنایت آن
 لطف مشرک در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب ملازمان ملازمان عالی و خداوند صاحب جناب
 و قبله بنده و جناب سامی و بندگان سامی و ملازمان انداز اهل بیان باشد و آن قبله و با جناب حضرت
 آنچه از منظر قبده مبدیان اما صحیح بود و برای حردان جعفر و آن غنم تر از جان آن سعادت نشان این
 آمار آن ارجمند و آن ارجمند و آن خسته کرد و در آن فرخنده شعار و آن الطیبت و در لفظ جان عمر
 اهل بیان بود و برای شخص کور الاسم لفظ محکم الیه و مغزی الیه و سوی الیه و مشار الیه و غیر الیه و کرم الیه و
 مدوح و موعود و مقوم و مذکور و فرور و سابق الذکر و صدر و صدر الذکر و ضمیر و در کس و بودیم

در این کتاب فرموده که ما در اصول یافت میسر در افزای سینه که در یاد رسانی و بیدار نشانی و بیدار نشانی از نور و است
 میسر و بیدار برای بزرگ غرور و اذنانی در پشت یا شرف در دو بخشید با زروه صد و زنی نمود
 یا در بر آید در وقت بزرگشت یا جلوه صد و محلی گوید یا منطبق مرآت و در گشت یا نقش پذیر بود صد و
 در او در وقت آمدن می پذیرفت با هم آغوش صد و در وقت بیدارش در دو شید یا بارقه نزول بر او وقت با
 ششم نزول کند برای دریافت مطالب هر مجموع مطالب بود و این نشین شیدا جاشیه نشین به خاطر کار
 یا مطالعه مجادی آن سرت دل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت مطالبی آن فرحت تازه و بخت
 انداز پیروان خاطر محبت ظاهر کردید یا غرض محتره صورت نمای آینه انگشت کردید یا بصورت خست
 مقاصد و در تعجب مستوی نمایان کردید یا کیفیت آن در مروج پوست یا مروج آینه یا در حقیقت آن
 اطلاع کلی دست او را بر آنچه فرمود قلم لطف رقم بود مطلع شدیم یا وقت یا فخر یا از اول تا آخر یا استند
 مطلب در همه بیا حرافا چون بیرون دهان یا فخر برای خود مستور در وقت نشانی صفتی ظاهر شد و قیام
 از قیام آن باقی تا مخرج مطلبی یا خواجه کندا شتم مطلبی نبود که خوانده نشد بر چه در نظر تحریک بودیم جاگزین خاطر
 گشت چه مقاصد غرضی که در پیوند با بزرگوار بودید یا آنچه در یافت آن بود دریافت گشت یا بقره نشانی بقدر
 به خود رسید یا عبارات آن در علم بزرگش عالی خاطر شتاق گشت یا لفظ چه مقاصد غرضی تا لفظ شتاق گشت
 انداز اهل بیان باشد برای بزرگ آنچه شرح اصناف فیض منافع بود و وضع و ملاح کردید یا تراوش پذیرفتید یا
 لطف اندیشان مجید برای منجم لادوت تخمیر گشت یا حکیده انامل عنایت شاطلی بر وجهش زین این مجید
 گشت یا بر قویات غلامه فیض شامه در سلبه برای گلوی فکرمین کردید یا خلص تحریرات امان را شادمان
 انگشت افزای مشام قوت او را که شد بیا بارش یافته یا بخت یا نمرده کلک که ما یا با عطوفت سگت به
 موضوع کردید و لفظ ملازمان و خداوند صاحب جناب محمد در برای همسر انداز اهل بیان باشد و آن کره فرما
 آن سر را لطف و آن سر را شتاق و آن معدن عطوفت و آن معدن امانت و آن منبیل عنایت آن
 لطف مشرک در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب ملازمان ملازمان عالی و خداوند صاحب جناب
 و قبله بنده و جناب سامی و بندگان سامی و ملازمان انداز اهل بیان باشد و آن قبله و با جناب حضرت
 آنچه از منظر قبده مبدیان اما صحیح بود و برای حردان جعفر و آن غنم تر از جان آن سعادت نشان این
 آمار آن ارجمند و آن ارجمند و آن خسته کرد و در آن فرخنده شعار و آن الطیبت و در لفظ جان عمر
 اهل بیان بود و برای شخص کور الاسم لفظ محکم الیه و مغزی الیه و سوی الیه و مشار الیه و غیر الیه و کرم الیه و
 مدوح و موعود و مقوم و مذکور و فرور و سابق الذکر و صدر و صدر الذکر و ضمیر و در کس و بودیم

هم باشد چون غروب و در تشنه سها در هیچ برین و و غایبه برای بزرگ در طهره الهی است
 و الا ذات طلال میخانه مددده نامانی محکم کرامت متقاطر بالارزاق شون اطراف
 معنی ساطعه و برای مساوی سلطنت و برای خود طول شده و بسطک است و معنی ساطعه
 در بسطک است و برای مساوی سلطنت و برای خود طول شده و بسطک است و معنی ساطعه
 و شرفم با معلوم و بسطک است و برای مساوی سلطنت و برای خود طول شده و بسطک است
 السیة انوارا و سرست و کافرا بی باشند یادوش بدوش نشا طرز نگانی باشند یا شهرها کامل روز سیکر
 باشند همین فقره بخیر اندازد این بان باشد و درین ایام و درین غزنی و درین ثناء و درین جزای
 باشد همین جزای و درین عرض است یا در این طرف ایام یا طرف مدت همین معنی مشهور صاحبان بود
 رفتن همسران و تکیه تشریف شریف یعنی آباد از انی در شسته اند یا تشریف فرمای فیض آید شده اند
 اقامت فیض آید یا یعنی آباد تشریف برده اند یا یعنی آباد تشریف فرموده اند یا یعنی آباد تشریف
 رفتن بزرگ از و تکیه قدوم نیست از هم خدام سعادت فرمای فیض آید بزرگت مقدم است توام
 فیض آید یا سعید و درین فرموده اند یا همان کوه سبب یعنی آباد معطوف یا معطوف فرموده اند یا همان
 جلوه از ان و الا اصبر یعنی آباد و جلال مد یا نهضت کلمات طفر آیت یعنی آباد اتفاق افتاد یا استعاض
 عالیه یعنی آباد تشریف فرموده اند برای رفتن خرد از وقت غربت تا این زمان و از تکیه انظر و وقت از بار
 دیدن تا وقت طی منازل گشت یا قطع منازل چون داده اند یا جا به جایی فیض آید شده اند یا روانه آن طرف
 یا شمار مغضوب بجهت انورده ام یا قدم برآید گشته اند یا سفرگزین شده اند شکوه و نالش رسیدن خطه بزرگ
 مدت است که از خدمت ورود و الا محیطه در گناه اراوت کشیان روزی نیست که تیره از شب بجز بنامند و بی
 کلمه از روز قیامت باشد و از عدم وصول سهمی محیطه در نگاه مخلصان باقی همان عبادت برای مساوی بود
 از رسیدن نوبتی از ان جانم که باقی از ان سعادت نشان و در نگاه باقی عبادت اول بگستره بر
 عز و مرتبت در صد و در مورد متوقع و امید و امید و امید بگردد باشند اما درین مرتبت در صد و در جا و توقع و
 و مامل بولسید و با جمله و حاصل مخلصه حاصل کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه مختصر و مختصر
 و سخن کوتاه و در بده تقادیر و کتب بر یا هم نم المبدل هم باشند القاب برای شخص مساوی صاحب
 مقام مقبول کتاب مختصر منضم جدول مخلوق و احسان منع الطوائف نمایان منحل عواطف نمایان مختصر
 محاسن بی پایان معدن خلایق زیاده از بیان مخدوم و کرم برگزیده عالم را صاحب عین مخلصان در انوار
 دوستان که معنای نیازمندان منتخب مجموعه آفاق خسته باطن مذهب با اصلاق ازین فقره که مذکور شد

در این شهر سیدان و شیخان
 کبری است و در آنجا
 سادات و علمای عالی
 در آنجا در آنجا

این کتاب
 در آنجا
 در آنجا
 در آنجا
 در آنجا

در آنجا
 در آنجا
 در آنجا

حضرت علی بن ابی طالب و حضرت جعفر طیار است و اختیار است بحرف القاب برای بزرگ قبله و کعبه و در جهان و او غلام قبله قبله است
 سبب آنکه ایشان بسیار بزرگوار و عزیزتر از هر کسی است و در کعبه آن دو عالمی است که هر کس از ایشان را بیند
 سبب آنکه ایشان را حضرت قبله گاهی میسر است از زبان ایشان در کعبه و وقتیکه از باب محقق در کعبه از جمله ای که در کعبه
 جناب ایشان در کعبه است و حضرت افادت در کعبه است و است بر کاتب قبله بنده سلامت قبله و این سلامت قبله
 کعبه من قبله من برای پروردگار و حال و عمر و دستاورد بعضی آشنایان همسر قابل اوست بهشنه همین القاب
 کافی از القاب حل برای پدرو اولی بود و دوم برای مرشد و مرد و برای پدرم مناسب بود و برای مرشد نیز و
 چهارم برای آقا و مرشد و پدرم نیز مناسب تر باشد و برای پدرم مناسب تر است و این چهارم
 ششم برای پسران و حسن تر بود و برای مرشد نیز و پدرم خوشتر است تا چنانکه استاد پدر مرشد
 ششم تر از دیگران باین القاب بود و پنجم برای آشنایان است که کاتبان را در کعبه یا علمی یا خارجی که همسر
 عند الضرورت برای پدرم است و در کعبه پدید بود در حالیکه قصد مرکز خاطر باشد و همچنین پنجم در هم و هم
 و حال بزرگ هم حکم پروردگار و لفظ صاحب یا خالص صاحب الابرار میان و خلق نمایند لیکن در دنیا و در
 خالصینی مشهور خالص شریعت دارد پس لفظ خالص باید نوشتند لفظها من که در هدایت همین القاب کفایت میکند
 اگر حضرت سلام نویسی زنده چنین نویسد یا ای جناب قبله و کعبه و در جهان یعنی برادر بزرگ الله واحد و کعبه
 عرض بزرگی قبول بود القاب هم قریب بستان عمو صاحب الیکان و مطلقه العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه
 من و برای والده و خاله و خاله و خاله و برای بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسد این عرض صاحبی و اولاد
 صاحب یا خالص صاحب خدا گفاتی باقی بر هر چه در همین پنفرسید یا همین قدر نیست و من عمو والده بنویسد خالی
 والده صاحب ما حجه معتزله یعنی مردم خانه عمو صاحب خدا گفان در مطلقا العالی و در خطاب عنوان ملاحظه کنیم
 ضرورت مثل مطلقه و دیگر محض و در مطلقا در مونت محض و در شینه ضمیر مذکر و مونت یکسان است و در جمع که بر
 فطینم هم آرزو فریق ضرورت مثل در مطلقا برای نساه و مطلقا برای احوال برای برادر بزرگ و همسر کوچک و همسر
 بزرگ و همسر و خاله و عمه و همسر و کوچک برادر صاحب قبله خدا گفان سلامت منهن عنایت بگیران جناب
 عمو صاحب خدا گفان منیع عیون فیهامی نمایان میرساند یا قبله و کعبه من قبله من و برای همسر برادر صاحب
 عمو ایا پلف و احسان معدن اشفاق بگیران سلامت همسر عبارت است از بر او ای که تو ام تو یکبارگی
 بزرگ باشد و اگر اعیانی بنود و دوماه و سه ماه هم حزوی و بزرگی معتبر است برای کوچک برادر جان هم کار گفان
 اقبال نشان سعادت لوگامان هر یک سعادت و در جنبه ای جان هم جنبه تراوی آرام جان هر چه سینه است
 روح آسایش روان نور البصر قرة العین و ملک میده شرافت غزه تا بینه سعادت عزیز تر از زبان ان سلامت

و حکم قابلیت ششم و چنانچه هر روزی شریف است نسبت فرزند حسب ارشاد اغراض شجره حیات جبار و افاضت شجره حیات
 باشند از ماده عنایت ربانی زلزله زبانی مسرت و کامرانی باشند و در نهایت جبار حق است که در این
 عنایت از آن مخلوق باشد از مسیح بیانات مصیبت از حواش آسمانی مانور باشند تا آن غایتی برای مسیح
 مراتب سابق رقم پذیرد و بره این تم دعایه موافق طبع پسندیان باشد و عمرت باور عالی زبان و لسان باشد
 ازین فقره و فقره برای تحریک کافی است آدم وقت تحریر فحاکار خود است و این از برای برادریت که بسیار
 کوچک باشد چرا که همین القابها برای فرزندم نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفق
 و دلتور برادران یا برادر صاحب با برادران برادران یا برادر و برادران آرام دل جهان القاب همیشه بزرگ
 القاب درست الا اینکه بجای والد فقط همیشه بنویسند و بجای همیشه همسر اگر بزرگ است همیشه صاحب
 بزرگ بنویسند و اگر کوچک همسر باشد همیشه شفیق بسیار برادران یا بنویسند و اگر کوچک ترین القاب دختر
 برای او مناسب بود یعنی جان عمر سعادت مساوی محبت پیرایه ای فقره ای که سابق در القاب فرزند و برادر
 مرقوم شده و پدرین و مادرین اگر از همسران و کفالت باشند سهای پرو و مادران القاب ایشان القاب الدین بود
 و اگر از همسر دیگری از زمره ارادتی باشند آنوقت هر چه مناسب بنویسند اگر غنی و خاله و منن و مؤذن و خاله
 بزرگ تر از حکم مادر داند و اگر همسران در القاب مساوات یا خاله کلانی و از آنکه بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای
 لفظ همیشه صاحب عمه صاحب خاله صاحب عمه صاحب عمه یا بنویسند خاله خاله الاحباب اگر بسیار
 کوچک باشد عمه شفیقه من خاله عزیزه من و عمه خاله عمه بی برادران یا بنویسند خاله خاله برای خاله و عمه و شوهر
 خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشد برادر شفیق یا بنویسند یا برادر بسیار برادران یا برادران حکم برادر و برادر
 القاب موافق عمر است همچنین خواهر زن حکم خواهر خود و در القاب بقدر من شوهر خواهر نیز برادر است القاب
 موافق عمر و در القاب برای آقا همین است که در عرض یاد کرده آمد و بر آقا و شاه پادشاه از طرف او عرض شد

مرشد زاده عالمیان در ام اقباله

بند و عمن

میرزا

شاه عالم پادشاه عازی خلد امده ملک

خدمت شاه جهان منشا از زمین خدمت کباب و خاک عدیه در امر چهره مانید و موقوف عمر

باری آنگان در گاه کربنی سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفه از طرفی

از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد و اوار جهان آفرین و لغت بنیاب سید عالم مشهور و مشهور

صفت ستمگرانه و سلطنت و کشور کشانی و زمینده سر و خلافت و در کار زوانی شاکت است اگر که
 بزرگتر است از هر کس که در عالم است

جهانگشایان و از خطاب شاهنشاهی در ^{دوره} کسب ابریه و شرف برای وی قوت کسب ملکیت و تاجگذاری و بار
 نگین ^{دولت} و ملک سلطنت ^{ایلیان} ایلیان این شاهان ^{شاه} شاه مجاهد حضرت زمان شاه ^{مدینه} مدینه و سلطنت و ایلیان
 علی البریه ^{نیزه} و خسته کرده و دیده می آید ^{القاب} القاب برای نوکران ^{معمول} معمول بجا است قدیم ^{النسبت} النسبت قنوت
 کیبایت بوده بداند مستحق ^{غیر} غیر علی معلوم نماید و اگر غلام نیست بر غیر ^{در} در حسن قلی هم معناه ^{بزرگ} بزرگ و خردی ^{لیکن} لیکن برای
 درایت نمایند عزت و محبت ^{آنها} آنها در در میان ^{بیگ} بیگ بجا است ^{بشد} باشد ^{القاب} القاب بیرون ^{اجر} اجر برای نوکران ^{برای} برای
 اعتماد و درستان عالیجای رفیع جایگاه ^{شهادت} شهادت ^{برای} برای مرتبت ^{در} در نصرت ^{ایمان} ایمان ^{مستغنیان} مستغنیان ^{بها} بها محفوظ
 باشد ^{در} در نصرت ^{نشان} نشان ^{خصوصیت} خصوصیت ^{عنوان} عنوان ^{عزیز} عزیز ^{بر} بر ^{القاب} القاب ^{عزیز} عزیز ^{بر} بر ^{القاب} القاب ^{عزیز} عزیز ^{بر} بر ^{القاب} القاب ^{عزیز} عزیز ^{بر} بر ^{القاب} القاب
^{عزیزت} عزیزت ^{شوکت} شوکت و ^{صدور} صدور ^{نصرت} نصرت ^{گرمی} گرمی ^{قدر} قدر ^{سید} سید ^{نصرت} نصرت ^{خان} خان ^{مبارک} مبارک ^{القاب} القاب ^{ول} ول ^{آخر} آخر ^{از} از ^{القاب} القاب ^{می} می ^{مانگی} مانگی ^{در} در ^{عزیز} عزیز
 زیاده است ^{برای} برای ^{ملازمان} ملازمان ^{کی} کی ^{نفس} نفس ^{مربوبه} مربوبه ^{عالی} عالی ^{دو} دو ^{شبه} شبه ^{بشد} بشد ^{مهربان} مهربان ^{در} در ^{دستان} دستان ^{از} از ^{طریق} طریق ^{غیر} غیر ^{برای} برای ^{مهرت} مهرت ^{مهربان} مهربان
 برادر ^{مهربان} مهربان ^{نوشته} نوشته ^{میشود} میشود ^{وز} وز ^{امر} امر ^{برای} برای ^{بعضی} بعضی ^{جماعه} جماعه ^{داران} داران ^و و ^{تعلقه} تعلقه ^{داران} داران ^{ممالک} ممالک ^{قدر} قدر ^{شاعت} شاعت ^{شماره} شماره ^{مورد} مورد ^{فرد} فرد
 باوی ^{بیگ} بیگ ^{محفوظ} محفوظ ^{باشند} باشند ^و و ^{اگر} اگر ^{تعلقه} تعلقه ^{ولد} ولد ^{بشد} بشد ^و و ^{بشد} بشد ^{دیانت} دیانت ^{شماره} شماره ^{دیانت} دیانت ^{شماره} شماره ^{دیانت} دیانت ^{شماره} شماره ^{دیانت} دیانت ^{شماره} شماره ^{دیانت} دیانت
 محفوظ ^{باشند} باشند ^{از} از ^{طریق} طریق ^{با} با ^{شاه} شاه ^{برای} برای ^{دیگر} دیگر ^{امرا} امرا ^{که} که ^{رکن} رکن ^{السلطه} السلطه ^{القاب} القاب ^{عقد} عقد ^{الاولی} الأولی ^و و ^{الکاتبه} الکاتبه ^{مستوف} مستوف ^{سبب} سبب
 با روی ^{شاهنشاهی} شاهنشاهی ^{بسیار} بسیار ^{مستوف} مستوف ^{کلمه} کلمه ^{متمم} متمم ^{کلمه} کلمه ^{متمم} متمم ^{کلمه} کلمه ^{متمم} متمم ^{کلمه} کلمه ^{متمم} متمم ^{کلمه} کلمه ^{متمم} متمم ^{کلمه} کلمه ^{متمم} متمم
 باطن ^{قدسی} قدسی ^{موطن} موطن ^{خواقین} خواقین ^{قدر} قدر ^{عزیزت} عزیزت ^{طرح} طرح ^{الطاهر} الطاهر ^{عظمت} عظمت ^{نی} نی ^{غایت} غایت ^{سلاطین} سلاطین ^{فلاک} فلاک ^{شوکت} شوکت ^{اعظم} اعظم ^{الاعمال} الاعمال
^{الوزن} الوزن ^{العقوبات} العقوبات ^{مورد} مورد ^{مردم} مردم ^{خود} خود ^{بیاورد} بیاورد ^{بغیابی} بغیابی ^و و ^{مخبر} مخبر ^{بوده} بوده ^{بباید} باید ^و و ^{اکبر} اکبر ^{برای} برای ^{وزیر} وزیر ^{منظور} منظور ^{بباشد} بباشد ^و و ^{تعارف} تعارف ^{شرف} شرف ^{کوزن} کوزن ^{باید} باید
 آورد ^{این} این ^{القاب} القاب ^{سوی} سوی ^{وزیر} وزیر ^{برای} برای ^{کسی} کسی ^{است} است ^{که} که ^{همسفر} همسفر ^{باید} باید ^و و ^{الابرای} الابرای ^و و ^{بگردان} بگردان ^{همین} همین ^{قدر} قدر ^{کفایت} کفایت ^{یک} یک ^{مورد} مورد ^{مورد} مورد
 شاید ^{در} در ^{طرح} طرح ^{نظر} نظر ^{الطاف} الطاف ^{مسرور} مسرور ^{از} از ^{لایق} لایق ^{عظمت} عظمت ^و و ^{الاحمت} الاحمت ^{مردی} مردی ^{خاص} خاص ^{مجان} مجان ^{شماره} شماره ^{سرا} سرا ^{با} با ^{اصلاص} اصلاص ^{فلاکی} فلاکی ^{ببراهم} ببراهم
 شاهانه ^{امید} امید ^{وار} وار ^{بوده} بوده ^{بباید} باید ^و و ^{چیزی} چیزی ^{دیگر} دیگر ^{سوی} سوی ^{القاب} القاب ^{است} است ^{که} که ^{آز} آز ^{آداب} آداب ^{گویند} گویند ^و و ^{این} این ^{القاب} القاب ^{ملازمان} ملازمان ^{معمول} معمول
 در ^{القاب} القاب ^{بزرگ} بزرگ ^ز ز ^{طریق} طریق ^{عزیز} عزیز ^و و ^{القاب} القاب ^{عزیز} عزیز ^و و ^{القاب} القاب ^{عزیز} عزیز ^و و ^{القاب} القاب ^{عزیز} عزیز ^و و ^{القاب} القاب ^{عزیز} عزیز
 که ^{تجرب} تجرب ^{مندی} مندی ^{آورد} آورد ^{برای} برای ^{همسفر} همسفر ^{بعد} بعد ^{از} از ^{روی} روی ^{حصول} حصول ^{ملاقات} ملاقات ^{بجست} بجست ^{آیات} آیات ^{که} که ^{بیان} بیان ^{آن} آن ^{طولی} طولی ^{دارد} دارد ^و و ^{گزارش} گزارش ^{خدمت} خدمت ^{میدهد} میدهد
 بجهت ^{نمای} نمای ^{خدمت} خدمت ^{سرا} سرا ^{بخدمت} بخدمت ^{که} که ^{از} از ^{شرح} شرح ^{آن} آن ^{باینها} باینها ^{گفته} گفته ^و و ^{قلیه} قلیه ^{المتحر} المتحر ^{آن} آن ^{اصد} اصد ^{تقصیر} تقصیر ^{عزیز} عزیز ^{مورد} مورد
 قمری ^{قمر} قمر ^{اعتمادی} اعتمادی ^{ملازمان} ملازمان ^{میگرداند} میگرداند ^{دیگر} دیگر ^{بعد} بعد ^{شرح} شرح ^{افزونی} افزونی ^{اشتیاق} اشتیاق ^{در} در ^{ریاضت} ریاضت ^{همین} همین ^{مصاحبت} مصاحبت ^و و ^{مجالت} مجالت ^{ساک} ساک
 تقریر ^ش ش ^{را} را ^{انتهایی} انتهایی ^{کنایه} کنایه ^{بیش} بیش ^{بهر} بهر ^{منظوع} منظوع ^{خوش} خوش ^{مید} مید ^{توزیر} توزیر ^{میگرداند} میگرداند ^{دیگر} دیگر ^{بعد} بعد ^{اشتیاق} اشتیاق ^{بی} بی ^{اندازه} اندازه ^{که} که ^{منتج} منتج ^{شود} شود
 تازه ^{است} است ^{یعنی} یعنی ^{اصح} اصح ^{حصول} حصول ^{دولت} دولت ^{موصالت} موصالت ^{که} که ^{پیر} پیر ^{شاهد} شاهد ^{بجست} بجست ^{است} است ^{واضح} واضح ^{برای} برای ^{همان} همان ^{آرای} آرای ^{خوش} خوش ^{مید} مید
 میدارد ^و و ^{دیگر} دیگر ^{طریق} طریق ^{مسرور} مسرور ^{از} از ^{خیال} خیال ^{را} را ^{از} از ^{بهر} بهر ^{کنگره} کنگره ^{تقای} تقای ^{گرمی} گرمی ^{که} که ^{پند} پند ^{مورد} مورد ^{حصول} حصول ^{آن} آن ^{خلوت} خلوت ^{طبع} طبع ^{بجست} بجست ^{باید} باید

... که در این کتاب است هیچ چیز جز آنکه عبادت از صحت قلوب و احوال خردت باشد و این ملازمان یا
 فکالت است که در این عرصه از نظر بار فیض بیان او باقی دولت ابدیت برساند این مقصود است تا باقی آن
 برای و بعد دعای و منع با او با علم او بعد از آنکه در شتیاق و دیدن بوسه شود و خاطر سعادت
 را بعد دعای ترقی دعوات و توفیق سعادتهای پیش از آن جهان عمر او بعد دعای بسیار متضمن طول
 میاست و حقوق توفیق نیستی و در حصول لطافت لای و منع با او بعد دعای عمر و توفیق تحصیل سعادت
 و خوبی و آخری دریافت نمایند دعای که بر سر دیده اجابت است معلوم آن سعادت است و بسیار است
 آید و دعای میراج الاجابات بلکه برای صحت و سلامت بدن آرام جان سعادت نشان است آفریننده کلمه سلم
 ساخته بدعا پر و انتمی آید غنچه پامین عمار ازین تا شیر استین ساخته تخت جانفزی بدین مطلب تمام کنند
 موقض خود می آید بعد دعای همکاره و آرزوی ملاقات شما که نامت گنت نصیب است بر آن موجب سعادت است
 چند و چند است و منع با او چمن در دعا و گلشن گلشن شتیاق حواله ترشح کند که بر کعبه قلم ساخته طریق هزاره مقصود
 بعد بر آتش مخزنه و دعا پلاس که کازنگ اجابت تا شیر و یوز نا لهای نیم شبی و گریه برای سحر گاه ای بداند دعا میکند
 و میگوید عمرت در از با آنچه مینویسم عالی گن آید دست که در کوب بزرگ شرط است که اگر و القاب لغز بسیار
 مذکور شده باشد در آداب معروفه و رو باید آورد و بیان حال بعد آداب حمد الله که خیرت طرب
 حاصل است دیگر مجاری حالات تا زمان تخریر مرقون بعد و او دار است شکر چه تاس سحاب و نهی با عطا یار
 شما خوش بر روی آرام و صحت سلامت سحاب یا آفتاب یا اگر در مثل آن یا آفریز تر از جان هر چه مثل آن است
 یا اقصی بلطالبا اعظم المقاصد را شرف مرویات یا حسن تمینات یا بهترین آرزو یا اگر در تحت استول یا
 ممول یا مطلوب یا مستندگی دیگر زبان مانند برگ گل شاداب و ستایش سپاس از فریفته بهار و خزان است و
 شکر شکسته غنچه مست جاودانی آفتاب آمل و آمانی بدین غنچه شرم گرم عمر آرزوی بار یار جهان سرشت لطف
 جسم آهلی یا سحاب لطف بانی یا ترشح غمام رحمت بر زانی یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقطار قطار رحمت
 لم زنی یا شمال جهان بر در لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیا نامه یا عریضه یا رقیبه بود و یار
 الشوق منقار عن کتب ترانه طراز بهارستان شکر ای یکجا مطلق است و با آوری شمال مقاصد ملازمان عالی دیگر زبان
 شکر که شکر غنچه مست سحر آرم جان بهتر که بعد طاق بشری حوز را مصروف دعای ترقی ملازمان سازد که محمد
 که شاخ نهال تفریز ملازمان با کزین ابر تخریر زیر بار میوه شکر کار سازی حقیقی است و مرقه استام از بار مرادات و نی
 و نیوی آفتاب صوری و معنوی چهره تصویر حال نیا شمال ایمان مخلص نقطه بزرگ نیری شناسی معصوم کن فیکون
 آرایش پذیر است و شبیه کشتی خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاضرام بر ورق دل نیا در کمال زنده عمل

نویسندگان

شبانۀ روزی در کانه خاطر از خاطر پندش سر عنایت خالق بالارض والسموات و متاع مریخ و عطارد
لاذمان استند که هر شاه پادشاهانیم شتی خردیادم رنگهای نازک مانند تار قانون نغمه خیز شکر بوی و عطر است و
گوی شدن سادۀ مضمون و اجابت شت زنی که در هر خوش بگردد و بطریق ماه دولت آن جهان هر نفسی هر چه
برقی آید صرف شکر بود و گذر است و روزی شب ^و ایام که در هر ماه از آن بنام شدم چه شد گذشت آنچه که
مغنی ماضی التماسی لای ذکر برگزیده صلوٰت گذشته صلوٰت است آید لای العباد فی این بعد از پاره یا بسته یا
علی الدوام سبیل التواضع التوازی با همیشه با همین آفرین با همین ال با همین بیخ با همین طریقه پسندیده یا
حمیدۀ یا شکار احوال محبت شمال یخیزر قائم عطوفت شام کی سعادت شام با کرامت با صفا کف عنایت شامی شامی
بگذرد و تبه هر کی متضرع محبت مزاج و با مع فرودان جمع ^{جمع} که در هر شهر محبت باطنی بر محبت باطنی از محبت سر در آید
خاطر نگران با بستر پیری ال شتیاق منزل از محبت نصیب که خاطر با خاطر احوال با طمانیت بخش خاطر سقران باشند
یا باید بود یا سر بلند بی بخش مهابات افزای بقدان قدر افزای بی مرامان که موجب نشی خاطر با با محبت سکینه دل
مخلصان گردید و تالی خاطر با از آن نو کند بود یا اگر چنین ^{جمع} یخیزر قائم سرشت افزای خاطر و در آن میبوده باشند در آن
لطف محبت با بعد از عنایت شرافت با سعادت و از بندگی یا منافی شیوه ستوده یا مغفرت سیرت دیده بخوابد بود و
حداب تبارد است موجب است تبارد است تبارد خیریت یا بندگی و یا از تبارد چه بر طراز و زیاده بخیر شتیاق چه
نگارش و دریا چه بر طراز و یا ایام دولت کلام با و یا ایام دولت ترقی با و یا ایام دولت با و یا ایام دولت بود
فائض بخود زینت پذیر با و یا پیش از قبالی بذات ملازنان عالی زینت نصیب با و چون از ذکر شرفی فانی شدید
بین آورده که سطر بی چند متضمن بیان طریق ^{جمع} و پدید آید در خوره مقابل فوره که شت آید پس گویم که بر شتیاق حساب
طبع مغنی زمانه که هیچ در شرف مقابل قافیه در شرف است مثال آن یبند سنده است ایالت و بر از زده و سادۀ آثار و حکما
ایالت با اجالات قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهارستان بیستی تازد گردید و نهال مراد خاطر مخلصان
بر جو و بالید گردید با بالید قافیه آودین شرف است که آهم اشعار بسیار از سادۀ مشتمل بر تعریف است شرف و جویا
و خانه و شهر و کوچه باغ و نامه و خامه کتاب خط خوب دیگر اشعار از قبه حوا و اشعارات حدیثات شکایت محبوب
شکر محبت مضمون و بیان نزهه جد و ذمیت اشیا بود است باشد تا هر جا که مناسب صرف نماید یا خود بر گفتن ^{مقام} مقام
قادر باشد و سوا این نظر بر چیز یا باید کرد چرا که مراعات نظیر و در خصوص عبارت کلام موجب قی کلام میگرد
هر گاه تعریف حیاط منظور باشد ذکر سوزن رشته و دوختن دیگر آنچه متعلق حیاطت بود و در این باره است که است
تا مند و در ذکر کار از لفظ شست شو قات با و سفیدی سنگ و همچنین ذکر بر مراعات خشت از قسم خشت و متاع و دکا
و بار و صفتان قماش مناسب بود لیکن بنج شایسته باید مثال رفقه و طلب حساب و آفتابای نور آرایش

مانند از ابا شیب هر چه در آن آن و بعضی چیزهای لطیف مثل گل و محبت و خوش بیان که در کتب
 در ابا طیب از آن و در کتب دیده و در حدیث آمده و با چیزهای سیاه و درین کتاب با بعضی چیزها
 یعنی آفتاب عالم از جمله شین برج مثل ستاره سیاه که در آن گوهر شاه و در حدیث آمده و در آن
 در بوستان ابریت جلال هم آغوش حصول و جواب این فقره چنین است که در حدیث آمده که در آن
 همواره عروس عای آن فعل در جانشان محبت و یگانگی و آب بیند که است و فزایگی در آن بدوش حصول و هم
 و ممکن در دوش هم بدوش معنان در عشاق در دوش هم عمل و معنان در دوش هم بدوش معنان در دوش هم
 و آن مضاف اگر اولی که در دوش هم بدوش معنان در دوش هم عمل و معنان در دوش هم بدوش معنان در دوش هم
 و جلال ابریت ایالت و عظمت و ننداری و ثروت و کارگاری در دوش اقبال و عظمت و جلال و شکست ابریت
 در غایت و سعادت و تهور و وسالت و جرات و ذرات و الا جایی و ابریت و شکاهای و زهد و تقاوت و محبت
 و محفل و مسانت و حکمت و فطانت و محبت و در او و در حدیث آمده که در آن و فزایگی و والا ابتداء
 و بختیاری و محبت و اول و صدق و صفاد و دوستی موالات اخوت مواخات و سعادت مضافات عالی در او
 و محبت خاندانی و عالی شانی و بلند مکانی و وضاحت بلاغت و رعیت و لذت و سعادت و فضل و کمالات
 و فنا و هم در کمال بگیر برای پیدا کردن فقره از مشاهد جمال بری بگردان الفاظ گارین نام و در حدیث آمده
 و در حدیث آمده که در آن و در حدیث آمده که در آن و در حدیث آمده که در آن و در حدیث آمده که در آن
 معانی نامه سامی که نگارخانه چنین بود و چون نوشته بجا که غلطیدم و بجایال حلیه با در خدمت ملازمان شریف
 دل پریشان را در گنبد افلاک چیدم الفاظ مکتوب را با برگ در حقان خیرا حدیث بین اسطوره ابا شیب و خیابان معانی
 ربا جوهر زوهر و درین اوان هر چه در آن نهان شده نمایند

بعون الملک حمید بن تمام رسید طبع کتاب کامل اصناعت مسمی هنر الفصاحت ترصیف لطیف شتی مثل

و شاعر جلیل میرزا محمد حسن متخلص تصنیف تشبیه متری گوشت گنما می عبید ادیو کا
 در شهر حبش مشهوری واقع شهر کاپور مجله لائمی محال به تمام
 مقبول در نگاه خالق کون مکان مویک
 مسیح الزمان نور طبع پوشید
 منت

